

المضاف الى بدیع الأزمان فی وقایع کرمان

شامل حوادث سنوات ۶۰۲ - ۶۱۲

تالیف

حمید الدین احمد بن حامد کرمانی
ملقب بافضل کرمان

از روی نسخه منحصر بفرد کتابخانه واتیکان

بتصحیح و اهتمام

عباس اقبال

استاد دانشگاه

طهران ۱۳۳۱ شمسی

چاپخانه مجلس

المضاف الى بدایع الأزمان فی وقایع کرمان

شامل حوادث سنوات ۶۰۲ - ۶۱۲

تألیف

حمید الدین احمد بن حامد کرمانی
ملقب بفضل کرمان

از روی نسخه منحصر بفرد کتابخانه واتیکان

بتصحیح و اهتمام

عباس اقبال

استاد دانشگاه

طهران ۱۳۳۱ شمسی

چاپخانه مجلس

مقدمه ناشر

منشی زبردست و مورخ نامی کرمانی ابو حامد حمیدالدین احمد بن حامد ملقب بافضل کرمان در مقدمه کتاب مشهور خود بنام «بدايع الأزمان في وقایع کرمان» که نسخه تمام آن بدبختانه تا کنون بدست نیامده و فقط اقتباسات مفصلی از آن در جامع التواریخ حسنی و تاریخ سلاجقه کرمان تألیف محمد بن ابراهیم^۱ و خلاصه‌ای از آن در جزء زبدة التواریخ جمال الدین ابوالقاسم کاشانی باقیست چنین نگاشته: «کرمان را تاریخی مفرد نکرده‌اند مگر صابی در کتاب تاجی اندک مایه‌ای ذکر آن کرده و همچنین ابو نصر عتبی در کتاب یمینی شمه‌ای گفته و در کتب مسالك و ممالك ذکر جیرفت و بم زیاد کرده‌اند»^۲.

اگرچه همین مؤلف در همان مقدمه در ذکر فتوحات ملك قاورد بن جفری بیک مؤسس سلسله سلجوقیان کرمان در حدود جیرفت و جنگ با طوایف کوچ و بلوچ مینویسد که: «منشیان ملك قاورد کتب فتوح جبال القفص بعبارات شائقه تصنیف کردند و بمهدهای بعید قدوة منشیان جهان بود»^۳ لیکن این عبارت ظاهراً اشاره بفتح نامه‌هاییست که در باب فتوحات مزبور منشیان قاوردی انشاء کرده بوده‌اند و آنها بهر حال هر چه بوده از نوع تاریخ عمومی سرزمین پهناور کرمان و سرگذشت پیر حوادث آن در طی قرون ماضیه محسوب نمیشده است و چون در هیچیک از مآخذ و کتب سابقین بنام تاریخ مستقلی از سراسر کرمان بر نخورده‌ایم پس باید کما بیش گفته مؤلف بدايع الأزمان را در این مورد مقرون بصحت بشماریم و مؤلفات او را اولین کتبی بدانیم که مستقلاً و مفرداً در باب تاریخ کرمان برشته تحریر درآمده است.

افضل کرمانی چنانکه میدانیم قبل از آنکه دست بتألیف کتاب مفصل و مبسوط خود یعنی بدايع الأزمان بزند در ماه صفر سال ۵۸۴ کتابی کوچکتر تحت عنوان

۱ - رجوع کنید بمقدمه تاریخ افضل بقلم آقای دکتر مهدی بیانی

۲ - بنقل از قسمت تاریخ کرمان زبدة التواریخ ابوالقاسم کاشانی (نسخه خطی)

۳ - تاریخ سلاجقه کرمان ص ۸

« عقدالعلی للموقف الأعلی » بنام ملک دینار از امرای غز که در تاریخ اول رجب ۵۸۳ بر کرمان استیلا یافته بود در شرح وقایع دوره آخری سلطنت سلاجقه کرمان و شرح تسلط قوم غز و امیر ایشان ملک دینار در این سرزمین نوشته است و در همین کتاب خطاب پیداشاه مزبور میگوید: « شرح انقلابات و تغییر و تبدیل و اضطراب و تشویش و اختلاف عساکر اقالیم بکرمان و جزئیات احوال و تجدّد اشکال که در این بیست سال افتاد در دفتری بزرگ توان داد و اگر مثال باشد جمله آن در سوادى دیگر اثبات افتد^۱ ». از همین بیان معلوم میشود که افضل کرمانی از حدود ۵۸۴ در خیال این بوده است که وقایع مربوط بکرمان را جزء او کلاً در دفتری بزرگ بیاورد و این نیت او بالأخره در حوالی سال ۶۰۲ موقعیکه این مملکت بین اتابک فارس سعدبن زنگی و قطب الدین مبارز امیر شبانکاره و عمال سلطان محمد خوارزمشاه مورد نزاع و کشمکش بوده جامه عمل پوشیده و بصورت کتابی مشروح بنام « بدایع الأزمان فی وقایع کرمان » در آمده و در دسترس عموم گذاشته شده است.

این کتاب نفیس که تا عصر صفویه موجود بوده و هنوز نیز امید میرود که روزی نسخه کامل آن بدست بیاید بشرحیکه از مطالعه خلاصه آن مندرج در ضمن زبدة التّواریخ ابوالقاسم کاشانی استنباط میشود مقدمه ای داشته است در جغرافیای کرمان و شرح نواحی مختلفه و تفصیل بنای بلاد عمده آن سپس از تاریخ مختصر این سرزمین در قرون قبل از اسلام و فتح شهرهای مختلف آن بدست مسلمین و دوره استیلای آل صفار و آل الیاس و غزنویان و دیالمه آل بویه باختصار بحث کرده بوده تا آنکه بعهد سلاجقه رسیده و چون این دوره و زمان تسلط ملک دینار و دو پسر او عجمشاه و قرّخشاه و عصر دست اندازیهای ملوک شبانکاره و اتابکان فارس و عمال خوارزمشاهیان بعهد او نزدیکتر بوده و اسناد و مدارک بیشتر در دست داشته تاریخ این قسمتها را مشروحتر نوشته تا آنجا که بعضی بغلط گمان برده اند که موضوع بدایع الأزمان فقط تاریخ سلاجقه کرمان بوده در صورتیکه آن کتاب چنانکه گفتیم غیر از تاریخ سلجوقیان سایر وقایع کرمان را نیز در برداشته است.

دراوایل سال ۶۱۳ یعنی در ایامی که دست تسلط امرای غز و شبانکاره و انابکان فارس تقریباً بکلی از کرمان قطع شده و این سرزمین تا سرحد شرقی مکران و حدود هرموز تحت استیلای ملک زوزن مؤید الملک قوام الدین از تابعین سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه میزیسته است یعنی ده دوازده سال بعد از آنکه افضل منشی کرمانی بدایع الأزمان تاریخ بزرگ خود را بانجام رسانده بود مؤلف مذکور ذیلی بر آن کتاب نوشته که وقایع این مدت و ذکر دوتن از رجال را که در حین نگارش بدایع الأزمان از ایشان بعلم سیاسی نمیتوانسته است نام ببرد متضمن است. اوراقی را که ما اکنون منتشر میکنیم و مؤلف خود آنرا «المضاف الی بدایع الأزمان فی وقایع کرمان» نامیده همان ذیل است.

از این ذیل تا کنون در هیچ جا اثری یعنی ذکری یا نقلی بنظر نگارنده نرسیده حتی تا زمان کشف آن نمیدانستیم که مؤلف فاضل بدایع الأزمان از بعد از تألیف این کتاب تا چه تاریخی دیگر در حیات بوده و بقیه عمر را بچه منوال بسر میبرده است. چون در حین تألیف این ضمیمه خواجه افضل منشی قریب بشت سال بلکه بیشتر از آن داشته بنظر نمیرسد که بعد از آن تاریخ زمانی زیاد زیسته باشد و اگر هم چند سالی دیگر در حیات بوده نمیدانیم که در بلای عام مغول که سه سال بعد ایران را فرا گرفت بر او چه گذشته است.

از کتاب بدایع الأزمان چنانکه سابقاً هم اشاره کردیم تا کنون نسخه کاملی بدست نیامده و هنوز یقین نداریم که بتوان روزی بیاز یافتن آن گنجینه نفیس توفیق حاصل کنیم. آنچه را که دوست فاضل ما آقای دکتر مهدی بیانی بنام «تاریخ افضل یا بدایع-الأزمان فی وقایع کرمان» با جهد بلیغ از روی جامع التواریخ حسنی تألیف تاج الدین حسن بن شهاب منجم یزدی و تاریخ سلاجقه کرمان تألیف محمد بن ابراهیم جمع آوری و التقاط کرده اند چنانکه در مقدمه آن بتفصیل بیان شده است فقط نموداری است از این کتاب مهم که شده آن هم تنها راجع بدوره امارت سلاجقه کرمان (۴۲۸-۵۸۳) و الا اصل کتاب بدایع الأزمان چنانکه از خلاصه آن که در زبده التواریخ ابوالقاسم کاشانی باقیست و از اشاراتی که از همین ضمیمه بر می آید جمیع وقایع کرمان را از ابتدا

تا حدود سال ۶۰۲ بانضمام مقدمه‌ای جغرافیائی حاوی بوده و یقین است که نویسندگان جامع‌التواریخ حسنی و تاریخ سلاجقه کرمان مطالب بدایع‌الزمان را علاوه بر اختصار و انداختن امثله و اشعار بهر شکل که خواسته مثله کرده‌اند تا میزان اختلاس و دستبرد ایشان پر واضح نشود و از اختلافاتی که در اجمال و تفصیل و سبک عبارت بین این دو نویسنده غارتگر موجود است بخوبی میتوان دریافت که با وجود محفوظ ماندن مطالب و فحوای کلام مؤلف اصلی بدبختانه شیوه نگارش و طرز انشاء محکم و شیرین او از میان رفته و آنچه از این مقوله در جامع‌التواریخ حسنی و تاریخ محمدبن ابراهیم باقی مانده است متن ناقصی است که آن دو نفر با شیوه ناخوش و قلم ناساز خود در آن دویده و در حقیقت چهره زیبای متن اصلی را ناجوانمردانه خراشیده و بصورت ناقص و زشت کنونی درآورده‌اند.

سال گذشته هنگام اقامت در رم نگارنده در ضمن مطالعه فهرست کتب خطی عربی کتابخانه واتیکان تألیف علامه معاصر ایتالیائی آقای لوی دلاویدا^۱ بمجموعه‌ای از چند نسخه ادبی عربی برخورد کردم که در آخر آن رساله‌ای بزبان فارسی ضمیمه بود باسم: « المضاف الی بدایع‌الزمان فی وقایع کرمان ».

از آنجا که بنام و مضمون بدایع‌الزمان آشنائی داشتم نسخه مزبور را برای مطالعه گرفتم، دیدم که آن ذیلی است که ابوحامد افضل‌منشی بر کتاب بدایع‌الزمان خود نوشته و چون یقین داشتم که نسخه منحصر بفرد است و تا کنون کسی بوجود آن پی نبرده ببرداشتن عکسی از آن اقدام کردم تا در سر فرصت بانشار آن بپردازم.

رساله « المضاف الی بدایع‌الزمان » در مجموعه عربی مذکور که شماره آن در کتابخانه واتیکان ۵۲۳ است^۲ قسمت آخری است شامل ۲۲ ورق (از ۱۵۱a تا ۱۷۱b) بخط نسخ تحریری و آن که در ماه شعبان ۷۶۳ یعنی درست در صد و پنجاه سال بعد از تألیف کتابت در آمده نسخه بالنسبه منقح مصححی است و تصحیح اغلاط کتابتی آن بغیر از سه چهار بیت شعر عربی که بسیار مغشوش و مغلوط نوشته شده چندان مشکل نیست. بعلت نداشتن اسباب کار تفحص و تحقیق در رم تصحیح این اوراق برای نگارنده

در آنجا میسر نگردید و قریب بیک سال این عمل بتأخیر افتاد تا این ایام که بعنوان مرخصی یک ماهه بطهران آمده بودم آن اوراق عکسی را که همراه داشتم بدوست دانشمند معظم جناب آقای آقا سید محمد هاشمی نماینده سابق کرمان در مجلس شورای ملی و رئیس فعلی چاپخانه مجلس که بیشتر اوقات خود را صرف جمع آوری اطلاعاتی ذقیمت در باب تاریخ و رجال کرمان نموده و مجموعه نفیس و عزیزی در این زمینه فراهم ساخته اند عرضه داشتم . معظم له نگارنده را بچاپ آنها تشویق فرمودند بلکه سوادى را که از روی آنها برای خود برداشته بودم فی المجلس گرفتند و بچاپخانه دادند . با اینکه اوقات نگارنده بسیار محدود بود و عزم مراجعت برم داشتم امثال امر ایشان را بکار تصحیح و نوشتن بعضی حواشی لازم بر آنها مشغول شدم و اینک این هدیه ناقابل را که در حقیقت محصول عنایت و تشویق جناب آقای هاشمی است بعموم دوستداران تاریخ و ادب فارسی مخصوصاً برادران کرمانی عزیز خود تقدیم میدارم .

با انتشار این اوراق والتقاطات بدایع الزمان که پنج سال قبل بتوسط آقای د کتر مهدی بیانی انتشار یافته و تاریخ سلاجقه کرمان که در سال ۱۸۸۶ میلادی در لیدن نشر شده بود و سمط العلی که در ۱۳۲۸ نگارنده بتصحیح و انتشار آن توفیق یافته و عقد العلی که تا کنون دوبار بچاپ رسیده و مزارات کرمان یا تذکرة الاولیاء محرابی کرمانی که بدستیاری آقای حسین کوهی و مقدمه و معرفی جناب آقای هاشمی سال گذشته بطبع رسیده است میتوان گفت که تا حدی برای تاریخ کرمان و ترجمه احوال رجال آن مآخذی قدیم و صحیح فراهم آمده و شاید از این حیث این سرزمین از سایر قسمتهای ایران خوشبختتر باشد . امید میرود که روزی نسخه اصلی بدائع الزمان و تاریخ شاهی خواجه شهاب الدین ابوسعید (مذکور در سمط العلی ص ۶-۷) نیز بدست آید تا رشته مآخذ تاریخ کرمان تا اواخر عهد مغول کاملاً متصل و منتظم گردد و با انتشار کتب و رسائلی که بعدها دیگران در شرح وقایع قرون جدید این ایالت عظیم تاریخی نوشته اند کار نیمه تمامی که شروع شده است بمرحله کمال برسد و بعد از این هر کرمانی یا جوینده حال کرمان و کرمانیان در جزء کتابخانه خود مجموعه نفیس ولطیفی از مآخذ و مصادر درست و متقن فراهم داشته باشد .

المضاف الى بدايع الازمان في وقايع کرمان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

چنين گوید امير امام عالم ملک الحکما والفضلا صاحب النظم والنثر تاج الادبا **افضل کرمان حميدالدين احمد بن حامد** رحمه الله که در مناظم قصص تواريخ متقدم و اجزاء که مجلد شده است فرضی از من فائت شده و ذکر بهترين مخدومان و بزرگترین خداوند گاران ، خورشید حمل شرف و بزرگواری و جمشید سریر حشمت و نامداری از موضعی که محل ذکر او بود فرو شده نه برسیل سهو بل که بر طریق قصد و عمد چه آنجا که لایق بشرح مناقب ذات و ذکر صفات آن صدر بزرگواری بود اغیار زحمت داده بودند و انعام غوغا بر آورده ، و حقوق نعمت آن خداوند گار رخصت نداده که منابر ذکر فضایل او در مقابر اراذل بینم و عذر آن افعال در اثناء قصه معلوم گردد .

قصه حال خداوند صاحب عالم عادل

مؤید منصور مظفر **رکن الدولة والدين** ، ملک الوزراء العالمين **محمد بن صلاح الدين المظفر**^۱ و شرح نسب شریف و حسب منیف او و ترقی او بر درجات مناصب از مبدأ عمر و عنفوان شباب تا امروز که بفضل الله و کمال لطفه بدرجه اعلی حشمت رسیده است و در عالم رفعت مناصب بر سر آمده ، وزارت کرمان و فارس کرده ، در وزارت آن دو حضرت آن شیوه کرم پیش گرفته و آن طریق لطف و مروت رفته که صیت محاسن ایام و لطایف اکرام آل برمک را بخاک افکنده و جراید عواید و دفاتر مآثر آل فرات را بآب فرو داده .

و پدرش صلاح الدين المظفر صدري بود بزرگ محشم ، شرف قدری با شرف بروج فلک مجاور و بصر بصیرتی بر اسرار مقادیر مطلع ، شعر :

صَارِمُ الْعَزْمِ حَاضِرُ الْحَزْمِ سَارِي الْفِكْرِ تَبَتُ الْمَقَامُ صُلْبُ الْعُودِ

۱ - این شخص همان کس است که در سال ۶۰۰ در شیراز بوزارت اتابک سعد بن زنگی رسید و نام او بشکل رکن الدین صلاح کرمانی در بعضی از کتب آمده (جامع التواریخ و مجمع الأنساب و دستور الوزراء ص ۲۳۷) .

صفیحه ظاهرش بفرند صلاح و سداد متحلی و صرّه سینه اش بنقود دیانت و خویشتن داری متملی، شعر:

مَتَكْرِمٌ مُتَوَرِّعٌ مِنْ كُلِّ مَا يَتَجَنَّبُ الْمُتَكْرِمُ الْمُتَوَرِّعُ

اعمال بزرگ چون عمارت نغرتیز^۱ که دهلیز وزارت است کرده و چون ما او را پیر دیدیم هنوز هر عمل که در کرمان مظنه راحتی بودی بوی تعلق داشت چون و کالت خیول امراء دولت و نیابت دیوان انشاء ملوک و انشاء دیوان وزارت.

و او را سه پسر بود هر سه دوستکام و فاضل و با اهلّیت، و ادیبی معروف را بخانه برده بود و تأدیب و تعلیم فرزندان را ناز او کشیده و ازاحت علل او کرده، و از میانه این فرزندان این خداوندگار بفرط ذکاء و وفور هدایت مخصوص بود و از مکتب ادب متخرج (b 151) و متیّظ و فاضل بیرون آمده و بعد از تحصیل لغت و ادب اشتغال بتعلّم علم شریعت اولی تر شناخت، خود را در کنف امام نورالدین نیشابوری رحمه الله^۲ جای ساخت و چند سال بروی کتب فقه درس کرد و ادوات تذکیر حاصل تا فقیه شد و تذکیر گفت و چون شاخ شبابش در نیکو نامی نامی شد و از تعلّم و تفقّه فارغ و با ابناء عهد و اقران وقت مخالط نمود بکمال فضل و ادب و شمول کیاست و هنر و خفّت روح و حلاوت حرکات و حسن محاورت و لطف محاضرت و سهولت اخلاق و متانت رأی و فرط خردمندی بر چشم و دل وزراء ملک و اکابر عصر چنان محبوب و شیرین شد که هیچ حلّ و عقد و ابرام و نقض امور ممالک بی مداخلت و مشاورت او نبود، بیت:

چو خواهد بود روز برف و باران پدید آید نشان از بامدادان

شعر:

إِنَّ الْهَلَالَ إِذَا رَأَيْتَ نُمُوهُ أَيْقَنْتَ أَنَّ سَيَصِيرَ بَدْرًا كَامِلًا

و هر روز بقوّت جدّ و معونت عقل پای بر درجه منصبی رفیع تر می نهاد و دست اقبال در دولت خانه تازه بروی می گشاد و هر سحر از بهار اخلاق بزرگوار او نسیم الطاف زیادت می دمید و هر شب انوار کواکب شمایل نامدار او شعاع افزون می داد

تا کلمات اکابر کرمان بریگانگی او متفق شد و آثار روز بهی^۱ در ناصیه ایام مبارکش واضح، شعر:

لَهُ حَرَكَاتٌ مُّوجِبَاتٌ بِأَنَّهُ سَمِعَلُو وَخِيمُ الْمَرْءِ أَعْدَلُ شَاهِدِ
مَوَاعِدُ لِلْأَيَّامِ فِيهِ وَرَغَبَتِي إِلَى اللَّهِ فِي إِنْجَازِ تِلْكَ الْمَوَاعِدِ^۲

و آنجا که اکفاء و اقران او بچیدن گل لذات از شاخ هوی اشتغال می نمودند او در طلب رفعت مناصب و ارتقاء مدارج مراتب سعی می پیوست، شعر:

فَادَا الْجِيَادُ لِخَمْسِ عَشْرَةِ حِجَّةٍ وَلَدَاتُهُ إِذْ ذَاكَ فِي الْأَشْغَالِ
قَعَدَتْ بِهِمْ هَمَاتُهُمْ وَسَمَتْ بِهِ هِمُّ الْمُلُوكِ وَسُورَةُ الْأَبْطَالِ^۳

بیت:

هرگز نشود مرد بیازی غازی کاهل نکند نشاط تیر اندازی

و با این نفس عصامی و دولت نظامی او را همتی که مصراع: یری الدنیا و مافیها وحاشاه فاینه، هر چه او را از حطام دنیاوی بدست می افتاد بر اخوان انفاق میکرد و ایشار اخدان میفرمود تا چنان شد که هیچ دانشمند و صوفی و علوی و محتاج و اهل خیر در کرمان نماند که نه او را رسمی نهاد از زر و غلّه و خرما و غیره، و مال در وجه بهای جاه مصروف می داشت، شعر:

لَيْسَ مَغْبُونًا بِحَالٍ مُشْتَرَى عِزٍّ بِمَالٍ
وَالْفَتَى مَنْ جَعَلَ الْأَمْوَالَ - لَأَنْثَمَانَ الْمَعَالِ^۴

تا بکرم شامل و بذل وافر شوارد دلهای خاص و عام را صید و طوطی زبان دوست و دشمن را

۱ - در متن: روبهی .

۲ - از قصیده ای از بختری در مدح ابو الفتح بن الفتح بن خاقان (دیوان بختری چاپ آستانه ج ۱ ص ۳۵) .

۳ - این دو بیت از کمیت شاعر معروف است در مدح محمد بن یزید بن مهلب (تاریخ یمنی ص ۹ از چاپ لاهور و حواشی آن) .

۴ - این ابیات در سمط العلّی (ص ۶۰) نیز آمده با اندکی اختلاف لفظی و بیت سوم آن این است:

أَتَمَّا يَدْخُرُ الْمَالُ لِحَاجَاتِ الرِّجَالِ

بذکر خوب خویش گویا [کرد] شعر :

يَقْرُّ لَهُ بِالْفَضْلِ مَنْ لَا يَوَدُّهُ وَ يَقْضِي لَهُ بِالسَّعْدِ مَنْ لَا يَنْجُمُ^۱

(۱۵۲ a) بیت :

قد تو سزای تاج و کت^۲ می آید وزیرك سخن تو صد نکت می آید
از مشك تبت بوی نیاید چندان کزخوی تو بوی مملکت می آید

و چون ملك دینار ملك کرمان را مسلم کرد^۳ و شهر بردسیر را بگرفت خود اکثر اصحاب تیغ و قلم فدا شده بودند و عرصه مملکت کرمان از خواجه و محتشم خالی ، و ملك دینار پادشاهی لطیف بود عاقل و مرد شناس و اهل دوست و این خداوند گار بردل او چنان شیرین آمد که شیفته او شد و نیز باز دانسته بود که این صدر بزرگوار قول و فعل بجهود خویش مبذول داشته بود و علم هوای دولت او افزاشته و در تمهید قاعده تربیت و اصطناع او اندیشه می فرمود و مادام که وزیر و اصحاب دیوان بعضی کرمانی و بعضی خراسانی داشت عملی بزرگ و منصبی بلند لایق او نمیدید تا اتفاق افتاد و منشی ممالك او عزالدین رحمه الله فرمان یافت دیوان انشاء خویش بکمال فضل و بزرگواری او تفویض فرمود و آن اختیاری بود که أُعْطِيَ الْقَوْسُ بَارِيهَا وَأَسْكَنَ الدَّارَ بَانِيهَا افتاد ، کار بکار دان سپرد و حق بحق دار داد چه در این فن ابن بجدّه آن شغل است و ابو عذره آن طریقت ، مایه لغت و ادب حاصل و طبع کتابت و ذکاء ترسل حاضر و ادوات مخاطبات و مکاتبات از پدر دیده و آموخته ، مصراع : چون معانی جمع باشد شاعری آسان بود^۴ .

لاجرم چند سال دبیری آن پادشاه کرد و هر چه املا کرد از کتب و مناشیر همه را نسخت کردند و دست بدست می بردند ، پس رأی ملك دینار چنان اقتضا کرد که

۱ - این بیت در سبط العلی (ص ۶۴) و عقد العلی (ص ۴۷) نیز آمده .

۲ - کت بر وزن بد بمعنی تخت است . ۳ - در اوّل رجب ۵۸۳ .

۴ - این مصراع از عنصری است از قصیده ای بمطلع :

تا همی جولان زلفش گردد لالستان بود عشق و رامش را بگرد هر دلی جولان بود

و ماقبل آن اینست : زانکه فلش جمع گردانید معنی های تنگ ...

چنانکه ملوک آل سلجوق بهر دو سه سال وزیری از وزراء خویش و بزرگی از بزرگان حضرت بجانب مکرانات می فرستادند تا حساب معاملات و سیاقات خراج آن طرف روشن می گردانید و حملهای بی قیاس و مالهای بسیار بحضرت می آورد یکی را نامزد آن شغل خطیر کند، در عرصه مملکت خویش جرّه باز شکارگاه آن خدمت و کرّه تاز مضمار آن مهمّ ملّم را هیچ خواجه را کافی ترازین بزرگوار نشناخت، اورا با هبّتی تمام از خیل و خول و فوجی از سوار و پیاده دونوبت (152 b) بمکران فرستاد و هرنوبتی در مدّتی نزدیک آن کار نازک را مباشرت نمود و آنچه مقصود پادشاه بود حاصل کرد و نفرت امراء آن طرف زایل گردانید و ایشان را بدانه لطف در دام طاعت آورد و ولایت مکرانات بیمن دم و برکت قدم او پادشاه را مستخرّ و مستقیم شد و بقایای اموال و خراج چند سالی که در ایّام فترات برایشان باقی بود تحصیل کرده بخزانة رسانید و بکفایت این مهمّ و تیسیر این غرض و تمشیت آن کار بر مقتضی رضاء پادشاه در حضرت ملک دینار اورا آن منزلت قربت حاصل شد و آن مکات حرمت اورا بفزود که محسود اصحاب دیوان شد و وزیر وقت ناصح الدّین ابو زّهیر^۱ را آن کفایت بر مذاق حال خوش نیامد و ولایت خبیص که مستغّل خاصّ ملک بود و مظنّه نقدرکنی پیش ازین در تصرف آن بزرگوار بود و هر سال مبالغ از آن بخزانة میرسانید فی الجمله دواعی حسد عقارب حقد را در دل بوزهیر و جمال کردند^۲ و اصحاب دیوان افگند تا تقریر پادشاه کردند که از معاملات خبیص مبالغ بر وکلاء رکن الدّین باقیست، و ملک دینار در باب زر بر مادر و فرزند خویش رحمت نکردی چنانکه از گفت او نقل کردند، و العهدة علی الزّروی، که اگر من درستی زر در پیشانی پسر خویش بینم پیشانی او بشکافم و زر بیرون آرم.

فی الجمله رأی پادشاه بر وی متغیّر شد و آتش خشم او تیز و اورا بمبلغ یک هزار و هفتصد دینار رکنی مؤاخذت فرمود. چون مبلغ هزار دینار گزارده شد و در اداء باقی تأخیر و توقّف می افتاد از آنجا که تیز دندانی حرص ملک دینار بود فرمود تا اورا موقوف کردند و درخانه پُرده دار خویش محبوس داشت، چون مدّتی بر آمد امیر جمال الدّین

۱ - رجوع شود بحواشی آخر کتاب.

۲ - در تاریخ سلاجقه کرمان (ص ۱۳۰): «خواجه جمال گریدی که از گرید طبس بود» - صحیح ضبط متن است و گویند بضمّ کاف نام قریه ایست از ولایت طبس جزء بلوک اصفاک.

حیدر بن ابراهیم که امیری بود از امراء ترکمانان خراسان و بخدمت ملک دینار آمده^۱ و ملک او را کوبنات و سرحد خراسان باقطاع داده و مردی بود متمیز و متوّد و رکن الدّین چنانکه بر شارع هر دلی جوازی داشت (153 a) مهر او در زاویه دل جمال الدّین حیدر هم پای باز کرده بود، بحکم نصیحت با ملک گفت مسلمانی را مردی فاضل بزرگ محتمش و خدمتکاری مشفق موقوف فرموده و زر نقد میخواستی، دروسع اوزیادت از آنکه گزارده نیست مصلحت آنست که او را خلاص دهی و من ضامن وی باشم تا بتدریج از عهده باقی بیرون آید. تیر این کلمه بر غرض قبول آمد و او را خلاص داد و در صحبت امیر جمال الدّین حیدر رغبت کوبنات نمود و در کوبنات مدبر امور و فرمان ده مطاع و حاکم مطلق شد و امیر جمال الدّین محکوم و مطیع او، و چون ملک دینار حق خدمت آن بزرگ نشناخت و در مقابله سوابق و فاصواق جفا تقدیم نمود حق تعالی او را بدین کبیره مؤاخذت کرد و در آن دولت و قباء بقاء از وی بر کشید و از تخت مملکت او را بتخته مهلکت رسانید^۲ و چنانکه پیش ازین معلوم شده است کرمان بوفات او بهم برآمد و پسر او فرخشاہ بر جای پدر نشست و احوال او چنانکه معلوم شده است در اضطراب افتاد و سرهنگان غلبه نمودند و حشم غز را از شهر برادر زدند و روی بمحراب حضرت خوارزم آوردند و التجا بخدمت خوارزمشاه^۳ کرد تا لشکری فرستد و غز را مقهور گرداند و سگه و خطبه بنام او کردند و رسول و قاصد برین مهم متواصل و مترادف داشت و از کوبنات هم برین قضیت مینوشتند و در استدعاء فوجی از حشم منصور و تسلیم ولایت موافقت می نمودند.

بعد اللّیتیا و التّی نصره الدّین اتابک پسر محمد اُتر^۴ بکرمان رسید و کدخدای و مدبر کار او رضی الدّین ابوبکر بن علی [نیشابوری] خواجه مستجمع آلات سروری همتی عالی و مالی وافر و مجالی فراخ، و چون شهر بردسیر باتابک نصره الدّین دادند جمال الدّین

- ۱ - این امیر در تاریخ ۵۸۴ بخدمت ملک دینار پیوسته بود (تاریخ سلاجقه کرمان ص ۱۴۸).
- ۲ - وفات ملک دینار بتاریخ یکشنبه نهم ذی القعدة سال ۵۹۱ اتفاق افتاده (تاریخ سلاجقه ص ۱۶۲).
- ۳ - یعنی سلطان علاء الدّین تکش خوارزمشاه (۵۶۸ - ۵۹۶).
- ۴ - یعنی کردند برسم قدیم.
- ۵ - اتابک نصره الدّین پسر اتابک محمد بن ابی بکر اُتر از امرای سلطان علاء الدّین خوارزمشاه بود.

حیدر بحکم سوابق معرفت و مواصلتی که میان ایشان بوده است از کوبنات باز وی پیوست و رکن الدین مصحوب او باعزاز و اکرام، و چون آن خداوند را بارضی الدین اتفاق ملاقات افتاد در او جایی مکین یافت و رضی را با وی خوش افتاد (153b) و در احترام و توقیر او مبالغت نمود تا ایام اتابک نصره چنانکه معلوم است منقرض شد^۱ و نایره سیاست او منطفی و بر عقب مراجعت جلال الوزرا از کرمان از حضرت جلت^۲ شخصی نامعلوم را بکرمان فرستادند چون بومی شوم یعنی حاجب عمر^۳ ناخوش منکر بی بصیرت بی بصر. و در دولت او ناصح الدین ابوزهر در پیش کار افتاد و بجمره سینه او از حقد رکن الدین و صدر سعید نظام الدوله عثمان رحمه الله پر اخگر کین، و تا این دور ابلهی می جست که بدست او مار مرادی بگیرد و بمدد جهالت او غرض خود بر آورد، وجود و حضور حاجب عمر فرصت تمام دانست و از پس پرده حماقت حاجب عمر حکم موقوف داشتن رکن الدین و نظام الدوله بیرون آورد و هر دو را بعلت مصادره مال محبوس داشت.

و بقول: وَإِذَا انْتَهَيْتَ إِلَى السَّلَامَةِ -- فِي مَدَائِكَ فَلَا تَجَاوِزْ

اینجا دیگر سرپلی است که بی اجازت حفاظ بر نمی توان گذشت و باز گاه منع می است که بی رشوت ثنا مجاوزت نمی [توان] کرد، حقوق نعمت نظام الدوله رحمه الله سر راه سخن گرفته است و بزبان حال میگوید که مَا أَحْوَجَنِي إِلَى ذِيكَ، مصراع: أَذْكَرُ مَحَبَّتَنَا وَحُسْنِ وَدَادِنَا، کیرم که ترا قوت دست دفع آن ستم که بر من رفت نبود زبان ذ کر خیر و دعایت کجاست؟

صدر کبیر نظام الدوله خواجه بود دانا و وزیرك و صاحب مروّت و بذول و خورنده و بخشنده، شعر:

تَمَوَّدَ بِسَطِّ الْكَفِّ حَتَّى لَوَانَهُ تَنَاهَاهَا الْقَبْضُ لَمْ تُطْعَمِ انَامِلُهُ
وَلَوْ لَمْ يَكُنْ فِي كَفِّهِ غَيْرُ رُوحِهِ لَجَادَبَهَا فَلَيَّتَقِ اللَّهَ سَائِلُهُ^۴

۱ - وفات اتابک نصره الدین در سال ۵۹۳ رخ داد ۲ - یعنی دربار خوارزم

۳ - حسام الدین عمر (تاریخ سلاجقه).

۴ - این دو بیت از ابوتام طائی است از قصیده ای بمطلع:

اجل ایها الربع الذی حَفَّ آهله لَقَدْ آدرکت فیک الثوی ما تُحاوله

خود را برین عادت کریم و بذل عمیم از مبدأ عمر اُنُبُوباً فَأُنُبُوباً بصدر دیوان
استیفاء ممالك کرمان رسانید بعد ما که اکثر اعمال جزوی از کدخدائی امراء دولت و
عمل املاک خاص و امثال آن کرده بود و بر دقایق معاملات و حقایق محاسبات کرمان
واقف شده، درین باب اسرار زعما و باز یاران^۱ ولایت بدانسته و ایشان را بشمول
معرفت در قید اسر آورده و بحسن معاشرت و فرط مراعات و فیض احسان رقاب احرار
کرمان را بر بقیه عبودیت بسته (154a) و بدست هر دوستی گل تفضل داده و برگردن
هر دشمنی غلّ ذلّ نهاده تا در کرمان کریم بر اطلاق و منعم باتفاق شده و خواص و عوام
هر بامداد خدمت درگاه و سلام مشاهده جمال او وظیفه خویش ساخته و بعد از نماز فرض
بامداد آنرا واجب شناخته.

فی الجملة وزیر بوزیر آن دو بزرگ را بدست حشم خوارزم باز داد و در ایذاء
و مطالب و صیّت میکرد تا اصداف کیایی ایشان از دُر^۲ نعمت تهی گردانید و اخلاف^۳
کدخدایی ایشان از دُر^۴ ثروت خالی کرد و چون حاجب عمر درین میانه سقط شد
پسر ابله او خود جمله کرد و پنداشت که اشارت وزیر بوزیر فرمان خدای است، نظام الدوله
را بقلعه کوه^۵ فرستاد و او را در شکنجه و عقوبت هلاک کرد، شعر:

فَمُعْطَلٌ صَدْرُ مَجْلِسِهِ الْمَحَلِّيِّ وَأَعْمَدٌ سَيْفُ دَوْلَتِهِ الشَّهِيرِ
وَذَاقَ مَحَاقِهِ قَمَرٌ مُنِيرٌ يُضِيءُ الدَّسْتُ مِنْهُ وَيَسْتَنِيرُ

سقى الله ثراه وجعل الجنة مثواه ولاعاش من ارداه. و چون وزیر نظام الملك طوسی

۱ - یکی از معانی باز یار زارع و برزگر است و عربی آن اگر بوزن عَصَار، و در تاریخ سلاجقه
کرمان مکرر این لفظ بهمین معنی آمده (رجوع کنید بکتاب لغت معتبره و حاشیه ۴ در زیر صفحه
۴۹ از کتاب شد الاُزار).

۲ - دُرر بضم دال و فتح راء جمع درّه و درّ است بمعنی مروارید بزرگ.

۳ - اخلاف جمع خلف است بکسر خاء و سکون لام بمعنی محل دوشیدن شیر از پستان.

۴ - دُرر بکسر اول و فتح ثانی جمع درّه است بمعنی زیادای و روانی شیر.

۵ - قلعه کوه نام قلعه ایست در بردسیر (رجوع کنید بسط العلی ص ۱۵ و ۲۳ و حواشی آن
ص ۱۱۸ و ص ۵۰-۵۱ از متن حاضر).

عمیدالملک جهشیار فارسی^۱ را هلاک کرد در آن معنی یکی از شعرا گفت شعر :
 أَتَفْرَحُ أَنْ قَتَلْتَ جُهْشِيَارَ فَكَمْ لِلَّهِ مِثْلُ جُهْشِيَارِ

بیت :

کردی ز جهان نظام عثمان کم و کاست تا خود بنشینی اندرین ملک راست
 ایزد دگری قهر ترا بگمارد ای بس عمروعلی و عثمان کی و راست

۱ - غرض از این عمیدالملک جهشیار فارسی که مؤلف میگوید بدست خواجه نظامالملک هلاک شده عمیدالدوله ابوالفوارس جهشیار بن بهمنیار بن فارس رئیس و والی و وزیر فارس بوده است در اواسط عهد ملکشاه سلجوقی .

عمادکاتب در تاریخ سلاجقه (ص ۶۰ از مختصر آن بقلم البنداری) ویرا مردی بصیر در کارها و صاحب همتی عالی می شمارد و میگوید که وی پس از پیوستن بخدمت سلطان مکانتی بلند و سمتی ارجمند یافت و بین او و بین سیدالرؤسا ابوالمحاسن محمد که در دیوان رسالت و طغرا از پدر خویش کمالالدوله ابورضا فضل الله روزنی نبات میکرد رسم یگانگی و دوستی برقرار گردید و در دشمنی باخواجه نظامالملک دست اتحاد بیکدیگر دادند .

در سال ۴۷۶ کمالالدوله ابورضا بملکشاه پیشنهاد کرد که نظامالملک و کسان او را بسیدالرؤسا تسلیم کند تا ایشان از خواجه و یارانش دو کروار دینار برای خزانه سلطانی وصول کنند . خواجه از این خبر بر آشفت و حق خدمت و نعمت خود را بسلطان یادآوری کرد . ملکشاه هم سیدالرؤسا را گرفت و کور کرد و بقلعه ساوه فرستاد و پدرش کمالالدوله نیز از کار برکنار شد و باتسلیم نمودن ۲۰۰۰۰۰ دینار بخواجه نظامالملک از عذاب رهایی یافت .

درواقعه عزل و تخفیف و کورشدن سیدالرؤسادوست و همدست او عمیدالدوله جهشیار نیز از مقام خود افتاد و او را نیز باهانت تمام از وزارت فارس راندند و کور کردند .

از بیان مؤلف بدایع الزمان که گوید خواجه نظامالملک او را هلاک نمود و ازبیتی که از قول یکی از شعرا نقل کرده مسلم میشود که خواجه بعدها عمیدالدوله فارسی را کشته و بهمان نابینا ساختن اوقناعت نورزیده بوده است .

عمیدالدوله جهشیار مردی فضل دوست و شعرپرور بوده و دوتن از شعرای نامی آن عصر از او مدح گفته اند یکی امیرالشعرا معزی نیشابوری که او را در ایام وزارت و ریاستش در فارس بقصیده ای میستاید بمطلع ذیل :

برآمد ساج گون ابری ز روی ساج گون دریا بخار مرکز خاکسی نقاب قبه خضرا
 دیگری ابوالظفر محمد بن احمد ابیوردی که در یک قصیده عربی او را پس از کورشدنش مدح میگوید و مطلع آن قصیده اینست :

الله جارك والنبی الهادی یا من یوالی فیهما و یعادى

و از این قصیده برمیآید که عمیدالدوله در قلع قلاع اسماعیلیه و سرکوبی ایشان نیز مقاماتی داشته و کفایتهاى از خود بروز داده بوده است . (بنقل اجمالی از کتاب تاریخ و زرای سلجوقیه تألیف نگارنده) .

و خداوند رکن الدین را مدالله عمره و ادام عصره چون کرد کار یار بود و جبّار
نگاه‌دار و جوی حیوة او پر آب و علماء خدم او مستبقاء او مستجاب از قید کید اعدا
چون موی از خیر بیرون آمد و خود چنانکه مذکور است در آن وهلت امراء شبانکاره
نزدیک آمدند و حشم خوارزم را از شهر بیرون کردند و شهر بردسیر تسلیم شبانکاره [شد]
امیر قطب الدین مبارز بدکاء فراستی و نور هدایتی که داشت و علی مرور الاّیام
ذکر مناقب و صیت فضایل رکن الدین شنیده بود هیچ کس در نظر اختیار او
نیامد و سایه عنایت او بر هیچ آفریده نیفتاد الاّ بر آن مخدوم و فرمود که بحکم نیابت
او در دیوان بنشیند. بامدادی وزیر بوزهر بدیوان شد و رکن الدین را دید در صدر
نیابت مرّبع نشسته، جهان بر دیده او تاریک شد و ورشته امید او بحیوة (154b) باریک،
و دانست که این ختم ایّام رفاهیت است و سر جریده دیوان کراهیت، از آن جای باز
بر سعی آن کریم بانتقام باز گشت. حق ذوالجلال والاّکرام هر روز رأیت احتشام آن
مخدوم بفرط اعتلا مخصوص داشت و اراذل اعداء او را درسجن ابتلاء امتهان محبوس، و
درجات منزلت او هر روز رفیع تر می شد تا آن روز که امراء ایگ عزیمت بر معاودت
خانه قدیم مقصور فرمودند، جمله اکابر کرمان را با خود بایگ بردند و همه را ببلاء جلاء
وطن مبتلی کردند و منصب نیابت مملکت بر رکن الدین مقوض فرمودند و قائم مقام خویش
در کرمان بنشانند. چون چند گاهی بگذشت امیر مبارز الدین را تغییر رأیی حاصل آمد
یا تجدد خیالی روی نمود بی سببی ظاهر سعد الدین ابوسعید را که منشی و صاحب سر
او بود بحکم نیابت نامزد کرمان فرمودند بر آن وجه که با خداوند رکن الدین خطابی
کند یا طریق عنف پیش گیرد. و این سعد الدین فضلی و خطی داشت اما مردی پراگنده
أَفَّاكَ سَقَاكَ بود و در میزان معاملات کفّه قول او با کفّه عمل موازی نه، شعر:

وَكَأَنَّ وَسْوَاسَ الْفُؤَادِ يَرُوعُهُ مِنْ جَنَّةٍ أَوْ نَشْوَةٍ أَوْ أَفْكَالٍ

چون ببردسیر رسید تیغ اسراف از غلاف خلاف بر کشید و قدم مبادره و مصادره
پیش نهاد، رکن الدین از سرای عمل باز گوشه شرف ذات خویش کرد و زمام شغل
بسعد الدین سپرد.

اگر گویند چرا ذکر خداوند رکن الدین آنجا که امیر قطب الدین مبارز منصب نیابت تفویض بوی فرمود نکردی گویم از آنکه نخواستیم که مصروف سعد الدین افاک سقا باشد و اگر گویند چرا آنجا که با نظام الدین تیغ مقاتلت کشید و درع مجادلت پوشید نکردی گویم از آنکه نخواستیم که سمت خروج بر پادشاه بحسن خصال او منسوب باشد، شعر:

كَتَمْتُ سِرَّ الْهَوَى وَالْقَلْبُ مُنْشِئُهُ وَ كَيْفَ أَكْتُمُهُ وَالِدَمْعُ مُفْشِئُهُ

آنچه حکم حلال زادگی و شرط حسن خدمتکاری بود در آن موضع بجای آوردم و تلویح بجای تصریح بداشتم چون تشریح اجزاء احوال و تصریح اسماء و افعال (155a) می فرمایند پرده کتمان از عروس اسرار برداشته آمد و غت و سمن انساب و خیر و شر اسباب در ضبط قلم آورده شد، بلی چنانکه مذکورست تا نظام الدین مصاف مرزغان شکست و باز بردسیر آمد سعد الدین حاکم بردسیر بود پس نظام الدین او را بعلت اشتغال بعلم فلسفه و مجالست با اهل آن متهم کرد و او را از دست شغل برگرفت و در پای فیل عزل انداخت و منصب عمل نیابت و وزارت کلی برکن الدین مقوض فرمود و مدت یکسال کار ملک برقرار بود و حال ولایت بر نظام، و نظام الدین در مجلس هزل و کسل بر وساو

۱ - در تاریخ سلاجقه کرمان که در این قسمتها مبتنی بر کتاب بدایع الأزمان تألیف مؤلف این ذیل است ابدأ اسمی از خواجه رکن الدین محمد بن صلاح الدین مظفر و خواجه سعد الدین اسعد منشی برده نشده بلکه مؤلف در این مورد میگوید که: « پیش از نهضت نظام الدین محمود امیر قطب الدین مبارز نیابت کرمان بشخصی از خواص کتاب خدم داده بود و بکرمان فرستاده و نایب او را معزول فرمود و دست او را از تصرف در اعمال ولایت مغلول و نایب ثانی سراز سمت مجاملت تجافی نموده ... الخ (ص ۱۸۳) »

این عدم تصریح بنام این دو خواجه که امیر قطب الدین مبارز ایشان را یکی بعد از دیگری بنیابت خود در کرمان مأموریت داده بود مؤید آن عبارت است که مؤلف بدایع الأزمان و ذیل آن سابقاً خود گفته که: « اگر گویند چرا ذکر خداوند رکن الدین آنجا که امیر قصب الدین مبارز منصب نیابت تفویض بوی فرموده نکردی گویم الخ و تلویح بجای تصریح بداشتم »

ضمناً این نکته میفهماند که این قسمتها از تاریخ سلاجقه کرمان محمد بن ابراهیم نیز از بدایع الازمان برداشته شده و الا داعی نداشته است که محمد بن ابراهیم که چند قرن بعد از تاریخ این وقایع میزیسته نام آن دو خواجه را در طی کتاب خود نبرد و از ذکر آنها بتلویح بگذرد.

طرب و بطر تکیه کرد و رکن الدین بترتیب حشم و مایحتاج سرای اوقیام مینمود و چنانچه معلوم است بانظام الدین گفتند که یا سُرَادِق عزیمت دفع غز بیرون زند تا در شهر علوفه بماند یا از خزانه خود خرج کند چه وجوه دیوانی نمانده است، از شمول غفلت و قَلتِ مبالغت بحال جهاننداری نمی شنید تا سال دیگر که دست احتیاج پای لجاج از جای ببرد و آب ضراعت تخته قناعت سترد و خُناق اضطرار حلق اختیار بفشرد، نه در دیوان وجهی و نه نظام الدین را دل اتفاق و نه رکن الدین را قدرت و ممکن نقدینه. نظام الدین خود را و جماعتی مفسد ناپاک را بردست رعیت افگند و جواز خود را وجهی ندانست، هزار رحمت حق تعالی بر خلق سمح و طبع سهل خداوند رکن الدین باد که اگر درین وقعه فتنه بجای او و زبیری گرسنه چشم و پیشوائی طمّوع بودی هر روز هزار مسلمان از زخم سنگ و چوب شبا نکاره هلاک شدی، علم الله و کفی به علیم که چند کُرت دیدم که بیچاره بخدمت وی می پیوست گریان و نالان و آن خداوند مال او بر خود گرفته است و او را خلاص داده و از آن جمله یکی منم که از جهت وقفی که بدست دارم هر بدو سه روز چیزی می خواستند و ده دینار و پانزده دینار رکنی حواله می کردند و من بحبّه درمانده بودم و آن خداوندگار حرس الله ظلّ دولته بر من ابقا می فرمود و رخصت نداد که حبّه از من بزیان شد، اگر شکر آن يك نعمت از انعامهای آن خداوند گزاریم هر گز از عهده آن بیرون نیایم جزاه الله خیر الجزاء.

چون يك سال برین عذاب بگذشت و هیچ تیر حیل در جعبه تدبیر نماند و سال نو در آمد هم آن خداوند در بحر تفکر بطلب در صواب غوطه خورد و رایی زد که هر گز اندیشه آن چهار شخص که دهه عرب بوده اند یعنی معاویه (155b) و زیاد و عمرو بن العاص و مُغیره بن شعبه بکنه آن نرسیدی،

إِذَا هُمُ الْقَى بَيْنَ عَيْنَيْهِ عَزَمُهُ وَ نَكَبَ عَنْ ذِكْرِ الْعَوَاقِبِ جَانِبًا^۱

۱ - از ابیات معروف دیوان حماسه ابوتمام که قائل آن سعد بن ناشب است و آن جزء قطعه ایست که تمام آن در صفحه ۷ از اصل حماسه (چاپ دمشق) و ج ۱ از شرح حماسه تبریزی مندرج است.

كَثْرَةُ النَّظَرِ فِي أَلْوَابٍ مُجَبَّةٍ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ، پس مصلحت در آن دید که خصم را از درع شوکت برهنه گرداند پس بروتیر باران قصد کند، حشم نظام الدین از جهت بی نوائی و سبب گر سنگی پراکنده می شدند، برادر او سیف الدین محمد کثر کلاه در خدمت او مانده بود تقریر کرد که امیر قطب الدین مبارز بمکاتبت مبالا نمی نماید و حقیقت این حادثه که مارا افتاده است باور نمی کند و بمدد رجال و عدد اموال معاونتی نمی دهد طریق آنست که سیف الدین محمد بخدمت او رود و صورت حال بازوی نماید و سورت واقعه بروی خواند مگر اثر کند و منهج اغاثت و اعانت مسلوک دارد. سیف الدین را گسیل کردند و نظام الدین با غلامی ده پانزده و جمعی شبانکاره معدود بر درگاه و قلاع ماند و چنانچه معلومست رفت آنچه رفت تا افواج بلا متراکم شد و امواج محنت متلاطم و زید فی الظنهور نعمة و ملک عجشاه بحشم غز رسید و در شهر آمد و منصب وزارت بر قاعده مهمد در نصاب اهل گذاشت و همگی امور ممالک و مصالح باز رأی رکن الدین افکند و آن خداوند در وادی آفات و بادیه مخافات از چنگک شبانکاره قلعه و تهدید غز با معارف کرمان از کمال لطف و حسن مدارا تسکین نوایر فتنه می فرمود و بحفظ قوانین مصالح لشکر و رعیت قیام می نمود تا آن روز که، مثل: جری الوادی فطم علی القرری^۱ و لشکر فارس و عزالدین فضلون در ولایت آمدند^۲ و بحلول او در عرصه کرمان هم دندان صولات شبانکاره قلعه کنده شد و هم مخلب طمع غزاز کرمان شکسته و شبانکاره قلعه پناه با عزالدین فضلون برد و راه تواضع رفت و سخن از سوخضوع گفت و غزمیان اقدام و احجام^۳ فروماند. خداوند رکن الدین قرعه استخارت بگردانید. عَلَیْكُمْ بِالسَّوَادِ الْأَعْظَمِ برآمد دست اعتصام در شاخی زد که بیخی راسخ داشت، الْکِلَابُ عَلَيَّ الْبَقَرِ بر خواند و غز را باشبانکاره بگذاشت و با جماعتی از خدم خویش

۱ - رجوع کنبد بمجمع الأمثال میدانی ج ۱ ص ۱۰۶ از چاپ مصر، قری بروزن غنی بمعنی گذرگاه آب است در باغ ۲ - عزالدین فضلون حاجب بزرگ اتابک سعد بود و او در رمضان سال ۶۰۰ بکرمان رسید. ۳ - یعنی فرو ایستادن و پس رفتن.

با امیر (156a) عزالدین فضلون پیوست. چون غز شوکت فارس دید و انضمام وزیر و خواجگان و حشم کرمان با ایشان حدّ معرّت او مفلول شد و دست کفایت او مفلول، از شهر برون جستند و روی بجانب بم نهادند و ملک کرمان و شهر بردسیر پادشاه اسلام را ملک معظم خاقان اعظم وارث سریر سلیمان سلغر سلطان عادل جهان مظفرالدینا والدین مغیث الاسلام والمسلمین ملک ملوک العالمین ابوالمظفر سعدبن اتابک زنگی حرس الله ظلال اقباله و آرسی قوا عد مملکت مسلم شد و عزالدین فضلون در شهر آمد و لشکر فارس بسلامت باز گردید، شعر:

فَعَمَّ الْأَمْنُ وَانْقَطَعَ التَّمَادِي وَ آبَ الْمُلْكُ مُنْخَصَّرُ الْأَمْرَادِ

بیت:

جهان ظلم فرسود ز عدل او بیاسود زمین وحشت آلود زهر بلا بیالود
پس چنانکه مذکور است چتر پادشاه عادل عمادالدین والدین محمد^۱ دامملکه بکرمان رسید و بر عقب وصول رایات او بکرمان مثال اعلی پادشاه اسلام اعلی الله شأنه مشتمل بر استدعا خداوند رکن الدین و دیگر صدور و امراء کرمان رسید در اثناء نهضتی که بجانب عراق می فرمود، بر حکم فرمان روی بحرم کرم و حضرت معظم پادشاه اسلام لازال ملکه آوردند، چون سعادت مثول بارگاه اعلی اعلاه الله حاصل کردند و پادشاه بنظر فراست ملکانه در خلق و خلق هر یکی نگاه کرد نقاش معرفت او طرح عمل هر یکی بر درج خاطر خویش افکند و برواء^۲ و سیم و چهره قسیم و لطف عمیم و بشر عظیم خداوند رکن الدین معجب شد، عرضی دید لآلی معالی ازو متالالی و هیئتی دید سیماء تأیید سمائی ازاولایح و رأیی دید برق خنده فتوت ازو جهنده و خلقی دید نسیم مشک مروّت ازو دمنده، شعر:

تَدْفُقُ كَفِّ بِالسَّمَاحَةِ ثَرَّةً وَ إِسْفَارُ وَجْهِهِ بِالْإِطْلَاقَةِ مُشْرِقُ^۳

۱ - امیر عمادالدین محمد بن زیدان بن رنگی هم برادرزاده اتابک سعد بود و هم ریب یعنی پسرزن او (سمط العالی ص ۲۰) و او در سوم شوال سال ۶۰۰ بکرمان رسید.
۲ - وواء بضم اوّل یعنی حسن منظر.
۳ - از قصیده ای از بهتری در مدح الفتح بن خاقان (دیوان بهتری چاپ آسانه ج ۱ ص ۴۹).

غرس هوای این بزرگوار در چمن ضمیر آن پادشاه کاشته شد و مهر مهرش
ر خزینه دل نهاده، مصراع: کوئی که هزار سال عاشق بودم، و او را منصب شرکت
ملك را و درجه وزارت را متمین شناخت.

چون از مهم اصفهان فارغ شد^۱ و در کنف دولت و ضمان سلامت باز دارالملک شیراز
آمد خواجه اثیرالدین سمنانی را که وزیر بود نامزد کرمان فرمود و زیور وزارت از
وی فروگشاد و بر عروس روزگار خداوند رکن الدین بست، شعر (156b):

فَعَاثَ شِيرَازُ مَالْمَ يُوتِيهِ أَحَدًا وَ صَمَّ فَارِسَ مَالْمَ يُلْقِيهِ أَبَدًا

[شعر:]

بِعَذْلِكَ أَذْرَكَ أَلَمْ تَظْلُومْ ثَارَهُ وَ فَضْلُكَ شَادَ بَانِي الْمَجْدِ دَارَهُ
وَ قَبْلَكَ هُنَّيَ الْوُزَرَءَ حَتَّى نَهَضَتْ لَهَا فَهَضَمَتْ أَلْوَزَارَهُ^۲

بدور دولت او جهان مجد و شرف را آیین بستند و عالم فضل و کرم را بیاراستند
در سایه جناح معدلت او دیبه شاهین آشیان فرخ حمام شد و از مواد مکارم او در حدود
فارس و کرمان هیچ محتاج نماند، مدت يك سال مراعی آمال در جناب کرم عمیم او
خصیب بود و جمله خلایق از نصاب مرحمت او با نصیب، و هر کجا برسد صبا روایح
نوافح مشک صیت کرم او می رسانید خواص و علماء آن طرف روی بجانب شیراز می
نهادند و اکثر معارف اصفهان وائمه فضلا و شعرا وطن باز کنف افضال آن وزیر آوردند.
چون خواجه اثیر سمنانی از کرمان باز حضرت شیراز شدد فرزندان او را بر
رضا بانعزال و انزوا در زاویه اهمال ملامت کردند و با آنکه مردی پیر بود و از عمل
و طلب مناصب سیر شده باغراء فرزندان چنان معلم شد که دهی داشت فدا کرد و عمل
باز خرید و وزیر شد بی آنکه خداوند رکن الدین بیک حبه مخاطب شد یا بقدر سر
مویی از حرمت و قربت او باز کم آمد، بلی این ساعت اسم وزارت بر اثیرست و دیگر

۱ - فتح اصفهان بدست اتابك سعد در همین سال ۶۰۰ انجام پذیرفت

۲ - این دو بیت را مؤلف در عقد العلی ص ۸۷ نیز آورده

اعمال حضرت و مصالح مملکت برای او موکول و بنظر حس تدبیر او موصوف و انتظار خدم چنانکه ساعه^۱ فساعة تجدید تولیت استیناف رود. فرض فائت را بقدر طاقت قضا کرده شد و سخن برسید^۱ و از مناقب ذات و جلائل صفات او هزار یکی گفته نشد - شعر:

يَقْنِي الْكَلَامُ وَلَا يُحِيطُ بِوَصْفِهِ أَيُّحِيطُ مَا يَقْنِي بِمَا لَا يَنْقَدُ

آمدیم باز سر قصه کرمان و تزايد اختلال احوال آن از تبدل و الیان و ترادف مقطعات.

پادشاه اسلام اعلی الله شأنه ولایتی عریض بدست کرده و لابد از آن عمارت باشد و ارتفاع و فایده که بخزانة او رسد، تا هر بشش ماه و يك سال والیی نو و مقطعی تازه آید محالست که ولایت کسوت عمارت پوشد و رعیت بوی سلامت بیند و شربت راحت نوشد چه هر چه مقطع که می رسد آنچه می بیند از حاصل وقت (157a) و موجود دخل می برد و چیزی از مستقل بطریق قرض یا بر سبیل غنف نیز استخراج می کند و چون مقطع دیگر می رسد گرسنه و برهنه و کیسه تهی آورده که پر کند تکلیف از سر می گیرد و تعذیب بر رعیت آغاز می نهد، و تا حال برین نسق رود عمارت و راحت متعذر باشد والسلام.

قصه باز خواندن خواجه نخرالدین بندقه

و آمدن نخرالدین عباس

در جمادی الاولی سنه اثنین و ستمایه و آخر ماه دی سنه خمس و تسعین خراجی صاحب عالم عادل فخرالدوله والیدین احمدبن سعد بندقه ادام الله علوه [را] از حضرت شیراز بکرمان فرستادند، مردم پنداشتند که خواجه ایست از عداد خواجگان پیش که پیش ازین [از] خراسان و دیگر اطراف بکرمان رسیده اند، چون با ائمه و خواص^۳ مردم و افاضل کرمان در کتب خانه معارف باز کرد و با منتجعان و محتاجان

۱ - برسید یعنی با آخر رسید و تمام شد، سعدی گوید:

عهد بسیار بکردم که نگویم غم دل عاقبت جان بدهان آمد و طاقت برسید

سر کیسه کرم بگشاد بدانستند که آن صدر بزرگوار نه از دست دیگر صدورست که عالمی است در صورت عالمی و جهانیت در کسوت انسانی، و مدت دو سال و کسری که در کرمان بود هر روز فتی از فنون فضل و کرم و نوعی از انواع لطف و شفقت بر خلق خدای اظهار می کرد تا رعیت کرمان خاص و عام عاشق آن اخلاق شهد آمیز و شمایل عشق انگیز شدند و چون از حضرت شیراز او را صاحب کرمان می نوشتند دل بر آن نهادند که او را باهل کرمان ارزانی داشته اند و کلی بما گذاشته، و يك سال که ابو خالد ظالم در کرمان بود اگر نه تریاق لطف مساعی آن صدر بزرگوار بودی زهر افاعی شطط^۱ بو خالد دمار از مردم بر آوردی و از این جهت سوز مفارقت خدمت او زیادت التهاب می نماید و رفتن او سبب فرط اضطراب و تشویش خواطر میگردد. و پیش ازین شرح داده شد که روز رحلت عزالدین فضلون از کرمان چه صعب روزی بود بر مردم، آن روز در جنب خروج آن بزرگوار عید می نمود، شعر:

رَحَلَتْ فَكُم بَاكِ بِأَجْفَانِ جَوْدَرٍ عَلَيَّ وَكَمْ بَاكِ بِأَجْفَانِ ضَيْغَمٍ

بیت:

رفتی که مباد بی تو خوش يك نفسم و از گردش روزگار این درد بسم
(157 b) چندروز از شهرستان بیرون آمد و در باغی توقف نمود آن چندروز خاص و عام مقام باز حوالی آن منزل میمون آوردند و جماعت علویّه و ائمه هرروز در حضرت او چندان دود آه حسرت بر می کشیدند که شعله آتش توجّع با آسمان میرسید و چندان اشک گلگون نثار خیری چهرها می کردند که هم آن خداوند ملول می شد و بشفاعت مردم را گسیل می کرد، شعر:

ذِكْرَ الرَّحِيلِ قَفَاضَ مِنِّي الْأَذْمُعُ وَ دَنَا الْفَرَاقُ فَقَضَ مِنِّي الْأَضْلُعُ
وَ عَلِمْتُ أَنَّ الْقَلْبَ بَعْدَ قَرَأِهِمْ كَالْذَّمْعِ مِنْ أَلَمِ الْجَوَى تَنَقُّطُ

و تمامت انعام او بر رعیت کرمان و لطف آخرین آن بود که [ابو] خالد ظالم را پیش از حرکت مبارك خویش گسیل کرد و پس از دوسه روز خود بر نشست و روز

۱ - شطط بفتح اول و دوم بمعنای تجاوز از حق و گذشتن از حد و افراط و زیاده روی است.

ركوب مبارك از ولولۀ ناله‌های زار و زلزله‌ دل‌های بی‌قرار مجاری رَخش او اُخدود^۱ خدود را خون آلود میگردانید و گرد مو کب حشمس صحائف خواطر را دود اندود میداشت لاسیما حال آن بیچاره که جناح اشبال براحوان من پوشانیده بود و مرا بسجال افضال سیراب گردانیده و تأهیل تعلیم فرزند عزیز شرف الدولة والدین محمود ابقاه الله فی دولة والده ارزانی داشته و مرا سلمان البیت گردانیده و اثر غیبت او این ساعت آن نکایت می‌نماید که حکایت شکایت او تعدّری دارد لاجرم بی‌مرّبی و پناه مانده‌ام و خانه برخود زندان کرده و گرسنگی و برهنگی شعار و دثار ظاهر و باطن خود گردانیده،

بیت:

چشمی که ترا دیده بود ای دلبر خود چون نگردد بروی دلخواه دگر
شعر:

وَلَوْ أَنِّي قَدَرْتُ غَمَضْتُ عَيْنِي فَلَمْ أَبْصُرْ بِهَا حَتَّى آرَاكَ^۲

در مدّت مقام خواجه فخرالدین در کرمان از حضرت شیراز فخرالدین عبّاس را با چند امیر دیگر و فوجی از حشم منصور بکرمان فرستادند از جهت استخلاص ولایت خبیص و اندوگرد و رایین^۳ که در دست حسام الدین ایبک بود و شهاب الدین محمد تیتار، و اگرچه بر ظاهر طاعت پادشاه می‌رفتند و بزبان دم عبودیت می‌زدند از مال و منال ولایت هیچ بدیوان دارالملک نمیدادند، برپادشاه لازم شد آن کار را تدارک کردن، فخرالدین عبّاس را فرستاد و رایین را مسلم کرد و قاعۀ اندوگرد را (158 a) از دست شهاب الدین محمد تیتار باز گرفت و بجانب خبیص شد و از بردسیر التماس حضور خواجه و افضی القضاة ولایت کرد مدد را، هر دو تجشّم نمودند و بخیص شدند و بیمن قدم و دم بزرگان عبّاس را کاری رفت و آن فتح برآمد و امیر حسام الدین ایبک شهر خبیص تسلیم کرد و بیرون آمد. و عبّاس در خبیص سجاده سالوس بگسترد و از خوردن خرماي هر بستانی

۱ - اُخدود، شکاف زمین بدرازا (منتهی الأرب) . ۲ - از متنبی (العرف الطیب ص ۶۲۰)
۳ - اندوگرد یا اندوچرد نام قصبه ایست در بلوک خبیص و در فاصله کمی در جنوب قصبه آن و رایین نام بلوک و قصبه ایست در جنوب شرقی کرمان بین این شهر و بلوک ساردویه و قصبه خبیص در در شمال آن قرار گرفته است .

تحرّز نمود و از خوردن آب هر جویی تقزّز^۱، شعر:

صَلَّى فَأَعْجَبَنِي وَصَامَ فَرَا بِنِي نَجَّ الْقُلُوصَ عَنِ الْمَصَلِّي الصَّائِمِ

و مردم را بدین زرق بفریفت و اقصی القضاة ولایت و جماعتی که بدین معنی مطلع شدند تمنّی کردند که پادشاه عبّاس را نامزد کرمان کند. چون باز حضرت شیراز شد و او را کاری شگرف برآمد و نامی نیکو کرد و حسام الدین ایبک را بخدمت برده ولایت کرمان او را سپرد و بوی ارزانی فرمود، غرّه شوال سنهٔ اربع و ستمایه موافق با ماه اردیبهشت سنهٔ ثمان و تسعين و خمسمایه در شهر آمد و مردم پنداشتند که عبّاس بن عبدالمطلب عمّ پیغامبر بکرمان آمده است و اعتمادی زیادت از حدّ بر حلال خواری و کم آزاری او کردند، چون مرّبع بنشست با برادری هندو بچه و خواجهٔ لوری چهره و فوجی از ترکان گرسنه، مصراع: نه چنان آمدی که بنمودی، طراز رایت او بود، سر کیسهٔ حیل بگشادند و در دیوان ظلم باز نهادند و مبدأ ظلم و مطلع عدوان آن بود که عبّاس و برادر و خواجه خلوت کردند و در اندیشهٔ آنکه مال و منال مسلمانان که بر صحراست چون برند روز می خوردند و غله بر صحرا می گذاشتند و ضرری و احتیاطی که هر سال از دیوان می کردند در توقّف داشتند و بازیاران فریاد می کنند که جو کُلی در خاک ریخت و وقت حصاد گندم آمد، از توقّف و تأخیر اکثر غله بر صحرا منعّص و بی خیر شد پس هر دهی خاصّهٔ خود را قراری دادند و جانب احتیاط را مهمل گذاشت و بازیار و ارباب را سر درهم داد، چون بازیار دید که غم مسلمانان نمی خورند و راستی مرعی نخواهد بود و تا آخر سال او مخاطب خواهد بود روا نداشت که یک من غله بارباب دهد. مزارعان بیچاره در مهاوی حرمان افتادند و بمجلس^۲ حکم و سوگند بازیار تمسّک نمودند هیچ فایده نبود، بازیار می گفت که حاصل ارباب و ...^۳ را همه برگرفتند. **بیداد دوم** آنکه از عهد غز باز ربعی از منال مسلمانان برمی گرفتند (158b) و در وجه علوفهٔ حشم می نهادند و این قاعده مستمرّ شد و عبّاس و اصحاب باوّل بنا آن

۱ - تقزّز مصدر تفعل با تاء و قاف و دو زاء بمعنی اجتناب از آرایش و ناپاکی.

۲ - جلس بروزن جلس بمعنی عهد و میثاق است.

۳ - در اینجا کلمه ایست که قراءت آن میسر نشد.

نهادند که منال مسلمانان کَلّی برمی داریم و رعیت می باید که امسال مضایقت نکنند و طریق محاملت سپرند، مردم را این معنی کفر نمود و فریاد از نهاد مزارعان برآمد پس حاکم ولایت ملک القضاة و امیر فخر الدین هوشنگ درین باب سخن گفتند و عباس را از درجه علو این غلو فرو آوردند و بشفاعت ایشان باز نیمه آوردند و غرض ایشان آنکه بر ثلث مقرر شود، بعد از تنقیص غلات و تنغیص ارتفاعات و تضرع مردم و رنج دل رعیت بر ثلث مقرر کردند بیرون از آنکه در سرّ ازدهها خود را مقرر کردند و بازیار را این تهوّر و تهاون حجت شد و جانب ارباب را مهمل گذاشت.

ظلم سیوم آنکه پیش ازین غز و غیره که ربع غله رعیت می گرفتند جماعتی مخصوص را از اهل حرمت و بیوتات و ائمه ازین خطاب معاف میداشتند و آن را موضوع نام نهادند و تا ابو خالد ملعون آمد امر او و مقطعان متقدم آن رسم را ممضی و مجری می داشتند. ابو خالد علیه من الله مایستحقّ این رسم محمود از میان بر گرفت و جانب احترام علما را رعایت نکرد و موضوع ایشان نداد و این بی حرمتی سنت عباس شد، کَلّی این طریق مسدود داشت و موضوع ائمه را محمول انبار خویش کرد.

واز اخلاق فطیع و افعال شنیع او بخلی بود که گربه را لقمه نمی داد و موری از انبار او دانه نمی کشید، شعر:

وَ يَحْدِسُ الْرُوثَ فِي أَعْفَاجِ بَغْلَتِهِ بُخْلًا عَلَى الْحَبِّ مِنْ نَقْرِ الْعَصَافِيرِ

بیت:

بنا دادن چنان خو کرده خواجه که هرگز هیچ کس را چیز ندهد
بر او تا نام دادن بر نیفتد گرش قولنج گیرد تیز ندهد
و عجب تر آنکه عباس و برادر و خواجه و فوجی مدّ بر گدا گسه با وی بودند
در يك بوته ریخته بودند و همه از يك قالب بر آورده، همه در مساوی متساوی، مصراع:
سَوَاسِيهِ كَأَسْنَانِ الْحِمَارِ .

همه نادان، همه بخیل، همه ظالم، همه متکبر، مصراع: وَ مِنْ الْعَجَائِبِ
مُمْسِكُ مُتَكَبِّرٍ .

و از ابواب اسراف عباس یکی آن بود که گوسفندی از آن وی گم شد و تهمت بردن و خوردن او بر اهل محلتی معین نهادند، اهل این محلت را بصد دینار رکنی مخاطب داشت و موکل بر سر گماشت و مردم آن محلت مرد و زن و اطفال التجا باز جامع آوردند و سه شبان روز نخوفتند و یارب کردند و خدای خواندند و بوریای مسجد بسوختند و پس قصد (159a) سوختن منبر کردند، بدان بیچارگان رحمت نکرد و بان تصرع التفات نمود و پنجاه دینار رکنی از ایشان بچوب بستد.

و بدعتی که وهم هیچ ظالم بدان نرسیده بود و هیچ متعدی در آن خوض^۱ نکرده جز عباس آن بود که چون مهر ماه که وقت عمارت و زراعت تخم شتوی سنه تسع و تسعین است درآمد فرمود که تخم دهها مضاعف کنند و مزارعان بیچاره را الزام داشت تا محقری دخل که بصد محنت از دست تقلب بازیار باز گرفته اند باز دهند تا بکارند و غرض او آنکه میدانست که اگر درویشی را صد من غله رسیده است خورده باشد این ساعت او را نمانده باشد که تخم زیادت کند و با بازیاران گفته بود که هر کس که تخم زیادت ندهند من از آن خود بدهم تا او را مداخلتی در ضیاع مسلمانان حاصل شود و روز دخل بعثت آن منال درویشان ببرد و مزارعان از خوف مستقبل و توهم دعوی شرکت هر که غله داشت داد و هر که نداشت خان و مان فروخت و تخم زیادت ترتیب ساخت و جگرها خون می شد که اگر این نا شیرین تا وقت غله در کرمان بماند چه منصوبه های ظلم فرو چیند و لعبهای شطط بیرون آرد، زهی لطف الهی، مصراع: هنوز اندر جهان آزاد مردیست، هنوز اندر خاك کرمان درویشانی و بیچارگانی اند که دعاء ایشان مسموع است و همت ایشان مؤثر.

و از کبائر جرائم او دیگر آن بود که وقع و ابهت ملک برداشت و ملک عمادالدین محمد بن زیدان را که فرزند اتابک^۲ است دست حکم فرو بست و زیور نفاذ از عرایس او امر و نواهی او فرو گشاد و او را چون دیگر خیول اقطاعی معین کرد و هر بچند

۱ - تصحیح قیاسی و در اصل نسخه: «خوز»

۲ - علت اینکه مؤلف عمادالدین محمد برادر زاده اتابک سعد را فرزند میخواند اینست که او چنانکه سابقاً گفتیم پسر زن اتابک نیز بوده.

روزی از دیوان وجهی محقر بدادندی تا پیوسته سرای او بی نوا و بی ترتیب می ماند
برایهام آنکه از حضرت شیرازچنین می فرمایند، واین کودک بکمال تجلّد و خردمندی
بدین مشیت تصبّر می نمود و طریق تحمّل مسلوک می داشت، شعر:

وَ عَاقِبَةُ الصَّبْرِ الْجَمِيلِ جَمِيلَةٌ وَ أَحْسَنُ أَخْلَاقِ الرِّجَالِ التَّجَمُّلُ

این سواد احتمال تفصیل افعال این مخاذیل نکند، وَ حَسْبُكَ مِنَ الْقَلَائِدِ مَا
أَحَاطَ بِأَلْمُذْنِ^۱ مثل است، قیاس باقی اعمال بدین فرمایند کرد^۲.

قصه نهضت میمونه پادشاه اسلام

وارث سریر سلیمان (159b) اعظم خاقان سلغور سلطان مظفر الدّینا والدّین سعدبن
اتابک زنگی اعلى الله شأنه و ادام سلطانه بر صوب کرمان و شرح بسطت ملک و
قوّت شوکت و کمال عدل و شمول رحمت و فرط حیا و وفور سخاء او
چون صاحب عادل فخر الدّوله والدّین بندقه دامت دولته از کرمان بخدمت بارگاه
پادشاه رسید شرح طول و عرض کرمان و محاسن آن بلاد و دیار بداد و ملک کرمان را
در دل او شیرین گردانید و صلاح و عمارت آن ولایت موقوف نظر مبارک پادشاه، و
گفت که ولایتی چهار صد فرسنگ بحمد الله تعالی مسلم شده است و بردسیر که اصل
ولایت و دارالملک کرمان است در دست، اگر خصمی مستضعف برطرفی از آن تقلّب
نموده است بکمتر سعی جهاد پادشاه تطهیر آن خطّه از خبث فساد خصم حاصل
می گردد، ازین نهضات میمونه که بحدود عراق و لرستان می فرماید که اگر نامزد
کرمان شود مجرّد رعب و مهابت پادشاه پیش از ملاقات آن مهمّ کفایت کند، شعر:

قَدْ نَابَ عَنْكَ شَدِيدُ الْخَوْفِ وَأَصْطَنَعْتَ

لَكَ الْمَهَابَةُ مَا لَا تَصْمَعُ الْبُهَمُ^۳

۱- در مجمع الامثال (ج ۱ ص ۱۳۳) این مثل چنین مذکور است: حَسْبُكَ مِنَ الْقَلَادَةِ مَا أَحَاطَ بِالْعَنْقِ
یعنی اکتف بالقلیل من الکثیر.

۲- چنین است در نسخه، ظاهراً یا در این جمله لفظ «کرد» زائد است یا باید بجای «فرمایند»
کلمه «باید» گذاشته شود.

۳- این بیت از متنبی است (العرف الطیب ج ۱ ص ۳۴۲).

از بارگاه اعلاهی الله او را وعدهٔ اجابت فرمودند و خواجه فخرالدین این بشارت در نامهٔ کرمان اشارت کرد و پادشاه عمادالدینا والدین محمد دام ملکه انهاء حال خویش کرده بود و جواب رسیده که چهل روز می شمرد اگر درین مدت سایهٔ چتر همایون بر آن دیار افتاد و اگر نه این فرزند مرخص است در ترك ملك کرمان و انحصار با دولت خانهٔ شیراز، بر مقتضای این مواعید همت مجتمع شد تا حق تعالی بفضل عمیم خویش سلسلهٔ رغبت این پادشاه ادام الله ملکه بر حرکت میمونه بجنبانید و روی خیمهٔ عزیمت مبارک بکرمان کرد و بر فال خیر و اختر همایون و طالع سعد درصمیم زمستان اول بهمن سنهٔ ثمان و تسعین موافق با سلخ جمادی الاخره سنهٔ خمس و ستمایه^۱ سایهٔ چتر جهانگیرش بر حدود کرمان افتاد و روز اول رجب روز شنبه بیمن فال و حسن حال در بردسیر آمد و بر تخت قاوردی مستوی شد.

اما صفت خلق و خلق آن پادشاه دام ملکه، اگر جملهٔ اصحاب عبارات رشیه و ارباب اشارات انیقه در نعت و وصف محاسن ظاهر و باطن او اندیشه کنند و دقایق سخن انگیزند اگرچه طناب اطناب کشیده شود و سهوب اسهاب یموده گردد آخر الامر (160a) قلم تحریر بشکنند و انگشت تقریر بخایند و بعجز اعتراف نمایند، شعر:

مَلِكٌ مِنْي فَلَمَّا السَّمَاءُ لَوَانُهُ بِجَلَالِهِ بَدَلُ الْكَوَاكِبِ زِينًا

الف الطوفان فکادیاتی حله الا السناء و حلیة الا السنا^(۲)

فَإِذَا تَرَأَى فِي مَوَاقِبِهِ لَنَا حَسَدَتْ جَوَارِحُهُ عَلَيْهِ الْأَعْيُنَا^۳

اول عنوان ظاهر جمالی از وشعشهٔ انوار سلطنت لائحه و لوامع برق مملکت واضح،

شعر:

كَأَلْشَّمْسِ إِلَّا أَنَّهَا لَمْ تَكْشِفْ وَالْبَدْرُ إِلَّا أَنَّهُ لَمْ يَغْرُبْ^۴

۱ - در نسخهٔ اصل ما بین خمس و ستمائة عبارت « و ستین » را اضافه دارد و آن شکی نیست که غلط و سهو القلمی از کاتب است چه سنهٔ ۵۹۸ خراجی موافق است با سال ۶۰۵ هجری قمری نه ۶۶۵ - ۳ - قرات و تصحیح این ابیات میسر نگردید.

۴ - از بختری است از قصیده ای در مدح اسحاق بن ابراهیم (دیوان بختری ص ۱۸۷ ج ۲ چاپ آستانه).

محمد خُلق یوسف روی موسی دست عیسی دم

سکندر ملک خضر الهام آصف رای جم فرمان

بیت :

ای وارث ملک جم توزیبا ملکی از قرّ و جمال آفتاب فلکی
خُلق و خلقت هر دو بهم خوب و خوش اند ای شاه نگویی ملکی یا ملکی

شعر :

أَعَزُّ مَتَكَ الشَّهَابُ أَمْ النَّهَارُ أَرَأَيْتَكَ السَّحَابُ أَمْ الْبَحَارُ
خُلِقَتْ مَنِيَّةٌ وَمُنِيٌّ فَأَضْحَمْتُ تَمُورُ بِكَ الْبَسِيطَةُ أَوْ تَمَارُ
تَحَلَّى الدِّينُ أَوْ تَعْمَى حِمَاهُ فَأَنْتَ عَلَيْهِ سُورٌ أَوْ سَوَارُ

قامتی چون سروی ناعم و چهره چون بدری باسم ، بیت :

از قامت تو قیامت از ما برخاست بالات مریزاد که چُستت بالاست
وحیائی که اگر دیده نرگس درو نگرد چون لاله رخس سرخی خجالت گیرد و لطف
لفظی که یَحِلُّ الْعَصَمَ سَهْلَ الْأَبَاطِحِ^۱ اگر نسیم لطائف لهجه درپاشش بر بیمار
مدقوق وزد از دَقِّ دَقِّ باز رهد و اگر مخمور در هوای سایه شاخ شیمت قرّخش نفسی
بر آرد از صدوع صداع خلاص یابد ، شعر :

طوطی لبش چو در شکر آویزد از بحر دلش موج سخن برخیزد
چون ابر که بر فرش چمن دربیزد از دُرج لبش لؤلؤ معنی ریزد
و همّتی که جرم سماكِ شراك نعل را نپسندد و هلال را بجای نعل باز رخش نبندد ،
شعر :

۱ - از سرّی بن احمد الرّفاء در مدح سیف الدولة حمدانی (التحفة الناصریه ص ۹۵ و یتیمه الدّهر ج ۱ ص ۴۶۶) .

۱ - این عبارت پاره ایست از این بیت کثیر شاعر معروف عرب که گوید :

و ادنیته حتی اذا ما ملکنتی بقول یحلّ العصم سهل الاباطح
(رجوع کنید بحماسة ابی تمام ص ۱۵۹ چاپ دمشق) .

لَهُ هِمَمٌ لَا مُنْتَهَى لِكِبَارِهَا وَهِمَّتُهُ الصَّغْرَى أَجَلٌ مِّنْ أَبَدٍ^۱
ایضاً :

تَجَمَّعَتْ فِي فُؤَادِهِ هِمَمٌ مِلُّ فُؤَادِ الزَّمَانِ إِحْدِيهَا^۲
بیت :

همّش بر فلك سواری کرد اختران را زبون خواری کرد
آفتاب از شعاع او بگریخت شب در آورد و روز تاری کرد
وسخائی که اگر مزرعه دنیا را باقطاع بسگ داری دهد در چشم مکرمت او آن وزن
سنجدی نسنجد و اگر جله خزائن قارون بهارونی بخشد آن در حوصله او قدر کنجدی
نگنجد ، شعر :

يُعْطِيكَ مُبْتَدِئًا فَإِنْ أَعْجَلْتَهُ أَعْطَاكَ مُعْتَدِرًا كَمَنْ قَدْ أَجْرَمَا^۳
بیت :

شاهی که بروز رزم در میدان زرین فگند بدشمنان پیکان
تا کشته او از آن کفن یابد تا خسته او بدان کند درمان
[ایضاً] :

ز جود وارث تخت سلیمان خراجی خاک شد در شهر کرمان
بسامان زو چنان شد کار عالم که بد عهدی بدور آل سامان
(160b) بگیتی جاودان باداش ملکت همیشه بر جهان باداش فرمان
بیت :

فَكَأَنَّمَا كَانَتْ لَدَى آبَائِهِ قِدْمًا لِإِبَاءِ الْعَفَاةِ وَ دَائِعُ
و از مآثورات کرم و سخاء آن پادشاه دام ملکه آنست که در ولایت فارس بیرون از
تشریفات حشم و احسان خدم و بذلهای روز بزم از اوانی زر و سیم و آلات مجلس خانه

۱ - از قصیده حسان بن ثابت انصاری در مدح حضرت رسول (جامع الشواهد ص ۲۴۶)

۲ - از منتهی از قصیده ای در مدح عضد الدوله دیلمی (العرف الطیب ص ۵۸۸) .

۳ - از منتهی (العرف الطیب ص ۱۰) و در آنجا « مبتدراً » دارد بجای « مبتدئاً »

برُسل و ندما و مطربان و صلات متورّ دان اطراف و مرسومات علما و علویّه و اهل بیوتات و معایش و ادرات اهل خیر و صلاح و اطلاعات عُفا و اهل احتیاج هر سال هزار خروار غلّه از زکوة املاک خاص منبّر^۱ فرموده است تا بر مقتضی نصّ انّما الصّدقات باهل استحقاق رسانند و بر اصناف ثمانیه^۲ تفرقه کنند.

و از خیرات انواع بقاع که عنوان دیگر مبانی است که خواهد فرمود ان شاء الله تعالی در عمر دراز و ملک مستقیم رباطی است بر نزدیکی شیراز در منزلی که آن را کرک خوانند، و هر روز از نان و نان خورش و زاد مسافری و ترتیب پای افزار منقطعان قریب صد دینار شیرازی خرج می شود و آن خیر مستمرّست و چند معتمد و مسکون اقامت و ظایف آن را منصوب فرموده. و حسن اعتقادی که افراد ائمه را تعظیم و توقیر انبیاء می فرماید و آحاد زهاد را قدر و منزلت ابدال می نهد و در رعایت حق احترام و شرط اکرام هریک غایت مجهود مبذول می دارد و از تنطق و تخرّج^۳ او در دین داری آنست که هرگز يك لحظه و نیم لمحّه بی وضو ننشسته است چه در بارگاه جدّ چه در مجلس هزل و عشرت، و چون وقت اداء مکتوبه در آمد و دعوت حیّ علی الصلوة بسمع مبارکش رسید قلم قرار از وی برخست^۴ تا بر آن حال که هست در جامه و لباس که نماز را خاص و مُعدّ است فرض وقت بگذارد، و از ملک الحجاب عزالدین فضلون ادام الله دولته شنیدم که این پادشاه لا زال ملکه هر جامه نو که در می پوشد لابد نخست غسلی بر آرد و بعد از لبس آن دو رکعتی بگذارد و روز باشد که اتفاق افتد که چند نوبت ملبوسات ببخشد و بدل کند و آن سنت مستمرّ نگاه دارد و آن عادت خوب فرونگذارد، و عدلی که از سهم شحنة انصاف او کهر با خاصیت باز عدم فرستاد و تعرّض که در باقی نهاد^۵ و میان کبک و شاهین معادات طبیعی برداشت، صیت سیاستش در صحرای

۱ - بفرض صمت نسخه یعنی انبار شده. ۲ - یعنی هشت طایفه زکوة بر.

۳ - تنطق یعنی کمر بستگی و تخرّج یعنی آمادگی.

۴ - کذا و شاید آن تلفظی باشد محلی بجای « برخاست ».

۵ - در باقی نهادن یا در باقی کردن بمعنی فرو گذاشتن و صرف نظر کردن است، شاعر گوید:

ای دل می و معشوق بکن در باقی سالوس رها کن و مکن زر افی
(رجوع کنید بمقدمه جلد دوم جهانگشای جوینی بقلم علامه مرحوم قزوینی).

عصاء شبان بدست گِرَک داده است و حَضانتَ فَرخَ حَمَامِ تَقْلید (161a) دایه عُقاب
فرموده، شعر:

وَ عَدْلُ أَبَاحِ الشَّاءِ أَحْلَقَةَ الْفَلَا يَنْسُ كِلَاهَا وَ الذِّئَابُ رُعَاغُ

بیت:

از برای عصمت اغنام در جلباب شب با ضیاء عدل او از نور مه فارغ شبان
ایضاً:

شاهی چو تو از عدم نیامد بوجود محراب در ترا بزد چرخ سجود
نوشروان را دو رخ نهادی در عدل مر حاتم را سه ضربه دادی در جود
واز حکایات عدل او آنچه ما مشاهده کردیم یکی آنست که چون بمبار کی در
شهر بردسیر و ببخت نیک بر تخت مملکت نشست و بکام نیک خواهان دولت باز بیرون
شد معسکر میمون بر ظاهر شهر فرمود، گفتند ای پادشاه رَ بَض شهر فسحتی دارد در
فضاء آن منازل معمور و خراب بسیار است و مقام حشم میسر باشد، از کمال مرحمت
و فرط معدلت فرمود که زمستان است و درین منازل خراب باشد که درویشی مگر
در خانه مسکن خود را مهیا کرده باشد و مرد لشکری لابد او را از عاج کند و آن کلبه
از دست او فرا گیرد و آن بیچاره بی مأوی بماند و جواب این جریمه که تواند داد؟
لشکری بسرهای صحرا عادت دارد اولتر آنکه او بردشت باشد. زهی رحمت شامل
و زهی عدل کامل و زهی پادشاه رعیت پرور و زهی خسرو! انصاف گستر که، شعر:

وَقَفَ الضَّمِيرُ عَلَى مَرَاةِ الْعَمَلِ وَ كَفَى الرَّعِيَّةَ رَوْعَةَ الْعُدْوَانِ

بیت:

شه چو بر تخت مملکت بنشست دست او پای ظلم را بشکست
فتنه در خواب شد ز صولت او عدل بیدار شد ز دولت او
شد ز انصاف شاه شاه تبار گرگ از میش دوست کانی خوار^۱

۱ - از حدیقه سنائی در مدح بهرامشاه غزنوی (رجوع کنید بچاپ این کتاب بتوسط دانشمند محترم
آقای مدرس رضوی ص ۵۱۲-۵۱۴)

و عجب تر آنکه چهل روز معسکر میمون برظاهر بردسیر بود درمیان دهها پیوسته،
و درین چهل روز هیچ سوار و پیاده در دهی نشد و یک من کاه یا هیمه بطریق زور یا
زاری درخواست نکرد بل که جمله حشم غله و کاه و هیمه و مایحتاج مقام بزر خریدند،
شعر:

قَبَاهُوهٔ مِلَّ الْعُيُونِ وَ جِسْمُهُ مِلَّ الصُّدُورِ وَ جِدُهُ مَوْهُوبُ
قَالَ آمَنْ حَيْثُ خِيَامُهُ مَضْرُوبَةٌ وَالنَّصْرُ حَيْثُ حِسَامُهُ مَخْضُوبُ

و با کوره عدل او اول وهلت آن بود که عباس از جهت نزل حشم منصور قسمتی عام
در شهر و رستاق می کرد، پادشاه در منزل رکناباد از آن خبر شد حالی مثال اعلی
فرستاد که از قسمت در باقی کنند^۱ و هر چه نسته اند قلم عفو برسر آن نهند و آنچه
ستده اند باز رسانند. رعیت بدین نوباوه رحمت استدلال کردند که از ظلمه انتصار خواهند
فرمود، و مظلومان را اغاثت کرد و بر لفظ مبارك راند که در ولایت فارس آبادان در
صد هزار منزل سفره انعام ما گسترده است و خوان احسان (161b) ما نهاده، بکرمان
خراب آمده ام تا از کسره ارامل و قراضه ایتام نان خورم؟ معاذ الله، عباس میخواهد
که بعلت نهضت ما مردم رنجاند، شعر:

در باغ ز عدل شاه قرخ سیما آن سعد که دولتست بروی اسما
از حرص شود نر گس اکمه بینا در شکر شود سوسن الکن گویا
اها رسوخ عرق کریم آن پادشاه دام ملکه درجهانداری و شرف اصالت او درپادشاهی،
شعر:

وَرَّثَ الْمَمَالِكُ كَابِرًا عَنْ كَابِرٍ كَالرَّمِيحِ أَنْبُوبًا عَلَى أَنْبُوبٍ^۱

۱ - رجوع کنید بهاشیه ۳ ذیل صفحه ۲۶

۲ - از قصیده ای از بختری درمدح ابو الفضل اسماعیل نوبختی (دیوان بختری ج ۱ ص ۱۱۴ چاپ
آستانه) و در آنجا: « شرفُ تتابع کابراً عن کابر » دارد و مصراع اول این بیت تحریف قول
ابوسعبد رستمی است که درحق صاحب بن عباد میگوید:

ورث الوزارة کابراً عن کابر
(یتیمه الدهر ج ۳ ص ۳۳).

موصولة الاسناد بالاسناد

مدّت هفتاد سال شد^۱ تا صدای نوبت آن دولت سماع اجرام فلکست و دعوات استدامت ایام آن ملک و رد شبان روزی ملک. و ما در عنفوان عمر و عهد صبی می شنیدیم که احوال ممالک فارس از جهت صیابت سلاطین آل سلجوق و قلّت اعتناء ایشان باسباب جهاننداری در زلزل اختلال افتاده است و از فرط اعتساف و دوام اسراف در افعال جانب انصاف در این ولایت روز راحت تاریست و سیلاب خون جاری، و سلطان ملکشاه بن محمود بن محمد بن ملکشاه که پادشاه بود همت او بر کشتی گرفتن و مشت زدن و تربیت بطلان و مضارغان و زور آزمایان مقصور و عهده ملک و مالا کار و لشکر کش او اتابک سنقر که او را شیر باریک می گفتند و برادر او و قوم و خیل ایشان سلغر. پس از غایت تهوّر و بی عاقبتی ملکشاه برادر اتابک سنقر را بی جرمی ظاهر هلاک کرد. اتابک سنقر با قوم خویش از شهر شیراز خروج کرد و بیرون شد و ملکشاه چون مخاذل فتنه مشاهده کرد خواست تا اتابک را بلطائف معاذیر باز شهر آورد، اتابک سنقر گفت که محمد باز دار که بدین کبیره حامل بوده است بمن فرستد تا باز شهر آیم. ملکشاه چون همه ابلهان او را پیش اتابک فرستاد، اتابک از حرقت حزازت^۲ کینه برادر که در دل داشت حالی او را سیاست فرمود پس با اعتماد قوت که داشت روی بقصد ملکشاه آورد و او را از فارس ازعاج کرد^۳.

ملکشاه بخدمت عم خویش سلطان مسعود شد بعراق و استمداد لشکری کرد و بفارس آورد و منهزم باز گردید و چند نوبت همچنین هر وقت که اقدام نمود اسیر انهزام شد و ملک فارس اتابک سنقر (162a) را صافی و مستخلص گشت و خبر بکرمان رسید که در ولایت فارس مهدی پیدا آمده است و دجال فتنه را بر دار اعتبار کرده و شمع انصاف در ظلام ظلم برافروخته و خاشاک حوادث آن دیار را خار و آتش سیاست سوخته، رایات مسلمانی را بتأیید آسمانی افراشته و ایوان ممالک را بتساویر استقامت نگاشته، ابواب عدلی که مسدود بود مفتوح شد و اسباب رفاهیتی که منصرم بود باز

۱ - اشاره است بمدت دولت اتابکان سلغری که در ۵۴۳ شروع شده و هفتاد سال بعد از آن مقارن با سال ۶۱۳ یعنی تاریخ انشاء این سطور میشود. ۲ - حزازت یعنی سوزش دل از خشم و جزو آن (منتهی الأرب) ۳ - در سال ۵۴۳ (تاریخ و صاف ص ۱۴۹).

دیدار آمد، بحسن سیرت آن پادشاه در آن بلاد بساط امن مبسوط شد و امور ممالک
 بیمن ایالت او مضبوط، و این ساعت اخبار اتابک شیر باریک در حفظ قوانین جهاننداری
 سائر است و آثار او در ولایت شیراز از عمارت بقاع و بناء خیرات ظاهر، شعر:

إِنَّ آثَارَنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا قَانُظَرُوا بَعْدَنَا إِلَى الْآثَارِ

و اتابک سنقر معاصر ملک محمد^۱ بوده است در کرمان، ما در آن عهد می شنیدیم از
 افواه که امروز زمام ملک جهان بدست سه پادشاه عادل است یعنی آنسر خوارزمشاه
 بخوارزم و ملک محمد در کرمان و اتابک سنقر در فارس^۲. و میان ملک محمد و اتابک
 سنقر در آن وقت مشارب مصافات مورود بوده است و اواخی مؤاخات مشدود و رسل
 وقواصد از جانبین متوادر و کتب و رسائل متواتر، و اتابک سنقر و ملک محمد هر یکی
 بولایت خویش قانع و از تعرض همسایه متمانع، و چون آیت دولتش منسوخ شد و عهد
 عمرش مفسوخ^۳ اتابک زندگی برادرش بر سریر ملک فارس مستولی شد و بر درجات
 دولت مستعلی، پادشاهی بود گوهر نفس او از شراست مطبوع و بناء خلاق او بر شکست؛
 موضوع، شعر:

وَ لَطَا لَمَّا هَابَ الْمُلُوكُ مَكَانَهُ حَتَّى يَكَادُ يَهَابُهُ الْمَلِكَانُ

زلفت قدم را با راقتم مقابل کردی و تجاوز از ضغائر جرائم کبیره پنداشتی
 و در عهد او اورا خصوم پیدا آمدند، صاحب اهواز شمله چندگاهی با وی در نردنبرد
 مواجهت نمود و میان ایشان دست غلبه قائم می بود و از بطانۀ او سلغر ناشئی برخاست
 اورا سابق خستکین^۴ می گفتند و مجاذبت رداء ملک کرد و وقتی منهزم از پیش اتابک

۱ - یعنی ملک مغیث الدین محمد بن ارسلانشاه (۵۳۷-۵۵۱) از ملوک سلجوقی کرمان.

۲ - چون مؤلف در اینجا در ذکر ملوک جهان از آنسر خوارزمشاه متوقفی نهم جمادی الاخره ۵۵۱
 و از ملک محمد متوقفی ششم جمادی الاولی از همان سال نام میبرد و از سلطان سنجر که اعظم سلاطین
 آن زمان بوده ذکر نمیکنند میتوان یقین داشت که این حکایت راجع بایام اسیری سلطان مزبور
 در دست غزان از ششم جمادی الاولی ۵۴۸ تا اوایل سال ۵۵۱ است. ۳ - اتابک مظفر الدین سنقر بن
 مودود پس از سیزده سال و کسری امارت در سال ۵۵۸ وفات یافت.

۴ - شکاست یعنی درشت خوئی.

۵ - بهمین شکل است در اصل نسخه، این سابق الدین که بانی رباط سابق است در ولایت بیضا
 بتصریح قاضی ناصر الدین بیضاوی در نظام التواریخ شوهر خواهر اتابک بوده است.

زنگی بگرامان افتاد و بخدمت ملك طغرلشاه رسید برامید اغاثت و انجاد، و ملك طغرل نه مرد پرخاش وانجاش^۱ وایقاظ فتنه خفته بود (162b) التفاتی بحال اونمود پس از کرمان عنان عزیمت برصوب خوزستان تافت و با شمله پیوست برطق آنکه عَدُوَّ الْعَدُوِّ صَدِيقٌ و اجل اورا این خیال نموده بود، شمله نیز تقصیر نکرد وَ كَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ برخواند و ویرا هلاك كرد و ثقلی بزرگ از دل اتابك زنگی برگرفت^۲، بیت:

زنهار بخوب من نیالائی دست خود خشم من این مهم کفایت کردست
و در عهد ملك او ملك طغرل بجوار حق پیوست^۳ و ملك تورانشاه از فرزندان او بحضرت اتابك زنگی التجا نمود و چنانکه عادت ملوك باشد اورا اکرام فرمود و دو نوبت لشکر داد و بکرمان فرستاد، چون تورانشاه را بخت یار نبود هر دو نوبت بر جمّازه فرار باز حضرت شد، سیّم نوبت بعد از آن که چند سال در عراق طوف کرد و مقام باز یزد آورد چنانکه در مقدمه شرح داده آمد ایبك دراز اورا از یزد بخواند و از حضرت شیراز استمداد نمود و ولایت سیرجان و پُرك و قلعه های آن از کرمان باز فارس پرداخت، اتابك زنگی دگر بار لشکری فرستاد و کرمان تورانشاه را مسلم شد و بعد از آن سالی دو سه در زمره احیاء بود، چون دور دولت او منقرض شد افسر پادشاهی برسر پسرش اتابك تكله^۴ نهادند و در عهد او چند سال خطبه و سگّه کرمان بنام و لقب آن پادشاه مزین بود.

و اتابك تكله پادشاهی بوده است عادل و صبور و حلیم و قانع، ملك کرمان پیش از

۱ - نجش بروزن رخش بمعنی رماندن شکار است بطرف صیاد وانجاش که مؤلف آنرا بهمین معنی بکار برده ظاهراً مصدری جعلی است چه وزن افعال از این ریشه نیامده.

۲ - امیر شمله ترکمانی بیش از بیست سال برخوزستان و اهواز تسلط داشته و برسر تصرف اراضی اطراف چند بار با سلاجقه عراق و اتابکان آذربایجان و فارس جنگ کرده و چند قلعه درخوزستان ساخته بود. وی در سال ۵۷۰ مرده و پسرش مظفرالدین ابوالفتح سوسیان بجای او نشسته. خوزستان را بالاخره در سال ۵۹۰ وزیر ناصر خلیفه یعنی مؤید الدین بن القصاب از تصرف بازماندگان شمله بیرون آورد. ۳ - در سال ۵۶۴. ۴ - مدت سلطنتش از ۵۷۱ تا ۵۹۱.

آمدن ملك دینار بكرمان وبعد از وفات او چند نوبت بر وی عرضه کردند و سایه قبول بر آن نافکنند و بخطبه قانع می بود .

و در عهد اتابك تكله زلزال فتنه در فارس حادث شد و ابن عم او را قطب الدین پسر اتابك سنقر نعره^۱ خلاف در سر حرکت کرد و فضله سوداء پادشاهی دماغ او را تباه گردانید و التجا بجانب ایگک و دارا مجرد کرد و بی دولتی او را باز دست اتابك تكله داد و آن پادشاه رحیم جانب خویشی را رعایت فرمود و حکم ارعاء^۲ تقدیم و او را بجان امان داد و بنیل میل کسوت بصرش کبود گردانید ولی رنگ آن نیرنگ درنگرفت و مرد چشمش مرده و نرگس حدیقه حدقه اش پثر مرده نشد و این معنی هم سبب شقاء و قاطع بقاء او بود چه شیطان فضول او را بتسویل بعراق کشید و لشکری بفارس آورد و بلاد و عباد را در دوائر تخریب و تعذیب (163 a) افگند ، تقدیر و الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ غالب آمد و ندب^۳ ظفر اتابك تكله را تمام شد و لشکر عراق را هزیمت کرد و قطب الدین و اتابك یزد را هردو در مصاف بگرفت ، اما اتابك یزد رکن الدین سام^۴ را چنانکه عادت سلاطین کریم باشد مشمول نواخت و اکرام بازخانه یزد فرستاد ، شعر :

قِيلَ الْيَمْدَى بِالْصَفْحِ عَنْ هَفَوَاتِهِمْ وَالْصَّفْحُ فِي عُتْقِ الْعَدُوِّ صَفِيحٌ

و کار قطب الدین که خصم بود با آخر رسانید و ممالك فارس اتابك تكله را مستخلص و صافی شد ، ولی میان حضرت فارس و ایگک بحکم تلاصق دیار مداجاتی^۵ که پیوسته بوده است قائم بود و همواره خاطر آن پادشاه بقهر امراء آن جانب مایل و چند نوبت بنفس خویش حرکت فرمود و دست برد سلطنت نمود تا بعضی بلاد و قلاع را گشاد و مضاف ولایت خویش داشت و چون او را طور وفاتی که ملازم حیاتست در رسید^۶ ،

۱ - نعره باد بینی یعنی کبر و نخوت .

۲ - ارعاء یعنی مهریانی کردن و بخشودن ، ۳ - ندب یکی از مراتب شرط بندی در بازی نرد

۴ - اتابك رکن الدین سام بن وردان روز و برادرش عزالدین لنگر از جانب سلاطین سلجوقی امارت یزد را در دست داشتند ،

۵ - مداجاة یعنی مدارا کردن و پنهان داشتن دشمنی .

۶ - در سال ۵۹۱ .

بیت :

منادی برآمد ز هفت آسمان که سعدبن زنگیست شاه جهان^۱

شعر :

اللَّهُ أَكْبَرُ إِنَّ السَّمْعَ قَدْ طَلَعَا وَقَدْ تَصَرَّم حَبْلُ الْحَيْفِ وَانْقَطَعَا

و خود آن چنین پادشاه قاهر و درصنعت جهانداری استاد ماهر همه بانی سرای
ملک و مهند قاعده سلطنت آن پادشاه عادل بوده، کشت صنعه‌های جمیل که بروزگار
دراز کرده اند آن پادشاه می‌درود و جواب سؤالها که در اکتساب علق ظفر از مفتی
بخت کرده اند او می‌شنود، عروس آن فتوح که آینه اندیشه بایشان ننمود روی گشاده
بحجله مراد او فرود آوردند و شراب آن اغراض که نوشیدن آن در حساب نبود که
بخواب بینند باقداح نجاح در کام ایام او ریختند ایشان همه پیاده بوده اند و شاه این
پادشاه و ایشان ستاره بوده اند و ماه این خسرو، بیت :

ای یزدان تا ابد ملک سلیمان یافته هر چه بسته جز نظیر از فضل یزدان یافته
ای زرشک رونق ملک سلیمان راخدای از تضرع کردن هب لی پشیمان یافته
و اصفهان که مادر ملک عراق است و بکر زیور دار بلاد آفاق او را در کنار
اختیار آمد و نوبت حشم منصورش لشکر خوارزمشاه را (b 163) که مالک سلاطین
است هزیمت کردند، غز که معرّت ایشان گیمخت زمین را هزاربار از خون خلق ادیم
کرده اند گاه در سایه زنه‌ار او دست کدیه داراز کرده اند و نان خواسته و گاه از سر نیزه
حشم منصورش بسته و جان برده. امیر نظام الدین محمود بن الحسن امیر ایگ که از
عقاب اوج هوا رفیع تر بود و کوه پایه های دارالملکش از بروج آسمان منیع تر اقبال
این پادشاه او را دست بسته بیای تختش آورد، مملکت کرمان که سلطان سنجر شست

۱ - اصل این بیت از سید حسن غزنوی است که در جلوس بهرامشاه غزنوی در سال ۵۱۱ بر تخت
گفته باین شکل :

منادی برآمد ز هفت آسمان که بهرام شاه است شاه جهان
(طبقات ناصری ص ۲۴) و مؤلف بمقتضای حال در مصراع دوم تصرف کرده است.

سال در حسرت آن تمّی بود که اورا خطبه میسر شود بهزار زور وزاری ، لقمه‌وار در دهان کام او نهادند ، شعر :

خَطَبَتِكَ أَبْكَارُ الْبِلَادِ وَ عُونُهَا فَعَلَيْكَ مِنْ بَيْنِ الْمُلُوكِ سُكُونُهَا
غَارَتْ عَلَيْكَ جِبَالُهَا وَ سُهُولُهَا وَ صَبَتْ إِلَيْكَ قِلَاعُهَا وَ حُصُونُهَا
وَ سَتَمَلِكُ إِلَّا فَاقَ بَعْدُ وَ بِالْحَرَى - أَنْ تَمَلِكُ إِلَّا فَاقَ أَفْرِيدُونُهَا

امروز در رقعه زمین سه شاه مذکور اند و در بسیط غبراء سه حضرت مشهور ،
خوارزمشاه در سرحدّ ترکستان و ملک غور بر لب هندوستان ، سرّ جهان و فرضه
هابین عراق و خراسان از در اصفهان تا حدود غزنین و از جزیره قیس که قلب دریاست
تا طبرستان عرصه ملک و ساحت ولایت آن پادشاه است بی منازعت خصمی و
مجاذبت ضدّی ، لاجرم بر لب چشمه سنانش تراحم و رُادِ فتوح است و بر سواد دل و
جگر اعداش رخنه های جروح ، برید تأیید کتب ظفر او در فضا شش جهت دوان است
و فرات احکام او در شام احتشام روان ، در جهاد اهل عناد بر مقتضی عادت حزم درع
صبر او الوالعزم پوشیده است ، لاجرم در مواقف مخاوف منصورست که النصر مع الصبر
شعر :

ناصروران چو خاک و چون بادند ظفر و صبر هر دو همزادند

شعر :

وَأَلْفَيْ إِذَا صَابَرْتَ فِي حَوْمَةِ آلِوَا جَمَالَ عُرُوسِ النَّصْرِ فِي حُلْلِ النَّصْرِ

فصل

شرح شمائل ذات بزرگوار این پادشاه عادل اعلی الله شأنه و ذکر خصائص روزگار
نامدار او در ده مجلد ضخیم و دفتر بزرگ داده نشود ، اگر عمروفا کند (164a) این
خدمت را میان طاعت بسته دارم اما درین سواد غرض تاریخ وقت است و اثبات آنچه آن
پادشاه در کرمان فرمود از مراسم عدل و مکارم خلق و رفع قواعد حیف و قمع اعداء

دین و قهر خصوم ملاعین بر طریق جملی : و اگر آن جمله بتفصیل آریم و اجزاء آن کَل را برشماریم^۱

سرجریده نعمت و کرم آن پادشاه گفته شد که قسمت نَزَل از راه فرمود که باطل کنند و مال درویشان باز دهند و دَوَم آن بود که رعیت کرمان از شکایت امیر فخرالدین عباس تحاشی مینمودند از خوف آنکه اگر او را عزل نفرماید و برمعهود والی کرمان باشد خطرناک بود ، فراست پادشاهانه نقش آن تفکر از الواح صدور تصور فرمود و مثال بشارت داد که عباس در خدمت رکاب اعلی خواهد بود ، رعیت دلیر شدند و چون مرغان بهاری بزبان زاری الحان شکایت سرائیدن گرفتند و نواهای نکایات زدند و چهل روز صحرای مخیم میمون از طبقات مظلومان و اصناف مدعیان مشحون بود و ائمه فریقین غلبه نمودند و از جهت موضوع غلّه منال ایشان که راه حرمت نرفته بود و برداشته برعباس و برادر و تاج الدین سرخک علی الله زدند تا بحدی که آن سرخک را در خیمه صدرعالی عمیدالدین^۱ باسنه السنه مجروح کردند و او را هدف سهام ملام و غرض ناولك دشنام ساختند ، پس پادشاه عادل فرمود تا آن سرخک را محبوس داشتند و برادر عباس را مخاطب و عباس را معاتب تا از عهده ظالامات رعیت بیرون آیند و غلّه ائمه و اموال که بناحق از مردم ستنده اند باز دهند ، نخست پنجاه دینار که از بهای گوسفند گم شده گرفته بودند فرمود تارّد کنند ، بر درویشان دیگر اسباب کدخدائی وزینت و سلاح که عباس و برادر و آن سرخک ساخته بودند در فارس و کرمان همه را استخراج فرمود و بخزانة معموره خود نقل کرد و مثال داد تا بر ارباب شکایت موفّر دارند و قریب (164 b) پانصد دینار خراجی بعوض موضوع باز ائمه فرمود و هر تقصیری که در رعایت حقّی رفته بود تدارك آن واجب داشت ، شعر :

۱ - عبارت بنظر افتادگی دارد .

۲ - غرض از این صدرعالی عمیدالدین ظاهر آ همان عمیدالملک والدین ابوغانم اسعد بن نصر معروف بعمیدالدین افزری وزیر معروف اتابک سعد است که در سال ۶۲۳ بدست اتابک ابوبکر بن سعد بقتل رسید (برای تفصیل احوال او رجوع کنید بحواشی کتاب شد الازار ص ۵۱۷-۵۲۷ و مآخذی که در آنجا ذکر شده است) .

نَدَارَكَ بَعْدَ اللَّهِ أَنْفُسَ مَعْشَرٍ أَطْلَمْتَ عَلَيَّ حَتِّمَ مِنَ الْمَوْتِ وَاجِبِ
وَقَالَ لِعَامِلٍ لِلْعَاثِرِينَ وَقَدْ رَأَى وَثُوبَ رِجَالٍ فَرُّطُوا فِي الْعَوَاقِبِ

و آن امیر فخرالدین عباس پیری بود از امراء قدیم فارس و پیش از صحبت ما بحسن سیرت و سداد سریرت مذکور بوده است ، طالع منحوس و بخت معکوس اهل کرمان را پوستین صلاح باز گردانید تا رنج دل درویشان و دعاء بد بیچارگان بخود کشید و آب روی و نام نیکو که در مدت هشتاد سال کسب کرده بود بر باد داد و در خدمت پادشاه بی حرمت شد و هر جفا که با خلق خدای کرده بود جزاء آن باز دید ، شعر :

وَعَدَا يُنَاقِشُ فِي الدَّفَائِقِ مِثْلَ مَا قَدْ كَانَ يَقُولُ بِالْأُورَى بَلْ أْبْلَغَا
وَمَضَى بَعْضُ عَلَى الْوِلَايَةِ كَفَّهُ وَ يُوْثِدُ لَوْ لَمْ يَبْغِ فِيهَا مَا بَغِي

بیت :

گفت يك روز كوفی بهشام	كای زما همچو شیر خون آشام
سیم درویش و بیوه آوردی	حلقه فرج استران کردی
گرتویی پس مکش زمارگویی	ورخدائست شرم دار از وی
کانچه يك پیرزن کند بسحر	نکند صد هزار تیر و تبر
ای بسا تخت و تاج گنجوران	ریز ریز از دعاء رنجوران
ای بسا رایت عدو شکنان	سرنگون از دعاء بیوه زنان
از رعیت شهی که مال ربود	کل زپی برگرفت و بام اندود ^۱

اما احوال ارذال غز که خُشاره^۲ خوان وجود اند و مدت سی و يك سال است که در کرمان علم ستم افراخته اند و عالمی را خراب کرده و راستی را برانداخته و از آن ملاعین نیز از صد یکی نمانده چه ظالم را عمر نباشد ، بیت :

باز چون کار او ستم باشد عمر او پنج سال کم باشد

۱ - از حدیقه سنائی (چاپ آقای مدرس رضوی ص ۵۵۷ و ۵۶۵-۵۶۶) .

۲ - خُشاره بروزن نخاله بمعنی ته سفره و باقیمانده غذا که دور افکنند .

بلی رُذالَه^۱ لوم و فُضالَه^۲ شوم که در کرمان باز مانده اند تا بر عیّتی پادشاه و صحرا نشینی قانع بودند و بر ساز معاملت نوای محاملت می زدند و بر جادّه طاعت می رفتند کمال رأفت و فرط عاطفت پادشاه ایشان را گوشه از کرمان باز گذاشته بود و ولایت نرماشیر ارزانی داشته و منال آن ایشان را مباح فرموده ، بعداً که ده نوبت در اطوار خشم و رضا ایشان را جان بخشیده است و نان داده چون غرور شهرداری و عشوه قلعه نشینی مزاج خضوع ایشان فاسد گردانید و چون لطف نصیحت ناجع^۳ نیامد لابد آخر الدّ واءِ الْکُیّ بر بایست خواند و اگر چه قمع آن شُبابه^۴ حشم و نفایه^۵ خدم را حرکت و تجسّم این پادشاه بزرگوار دریغ است که ، شعر :

نَجِي بِكَ لَوْمَكَ مَنْجِي الذُّبَابِ حَمَتُهُ مَقَادِرُهُ أَنْ يَنَالَا

بیت :

با مور کسی تیغ کشد از پی جنگ؟ بر پشه کسی رها کند تیر خدنگ؟
 اما مجرّد حمیت دین و محض رقت مسلمانی نائره سخط پادشاه برافروخته است
 و او را در شهر شریف که مظنه استراحت است از سر مسند ترّقه و مهّاد تنعم برگرفته
 است و در مقاسات صرصر صحاری و سموم براری افگنده و بتجرّع آبهای تلخ و شور
 از در بغداد بحدّ غور آورده تا درین موسم خیرات و میقات حسنات خاك کرمان را از
 خبث فساد و رجس اعتقاد آن ملاعین مطهر گرداند و چنان پندارد که آلموت را گشاده
 است و هزار [بار] بشغور روم جهاد کرده حالی جرّه باز صولت پادشاه آن بوم اشکال
 شوم افعال را مرغ وار در قفس حبس محاصره پر بریده و بال شکسته می دارد و امید
 بفضل اَلَه و اقبال پادشاه چنانکه عن قریب سُورت ظفر نازل شود و آیت جَعَلْنَا عَالِيَهَا

۱ - رُذالَه بر وزن قراضه بمعنی ناکس و فرومایه .

۲ - فُضالَه بمعنی پس مانده و زیادتى .

۳ - یعنی گوارا و مؤثر .

۴ - شُبابه یعنی پلیدی و آلودگی .

۵ - نفایه بمعنی انداختنی و دور افکندنی است .

سَافِلَهَا بِرِ مَوْتَفَكَاتٍ^۱ آن اشقیا خواند و دفع آفت و استیصال شافت^۲ ایشان حاصل
گردد و منادی نصرت نداء، شعر:

وَقَتِ السُّعُودُ بِوَعْدِهَا الْمَضْمُونِ وَ تَرَادَفَتْ بِالطَّائِرِ الْمَمْنُونِ

و شیرزاد^۳ آن ترانه بسراید، بیت:

انصاف ملک حلق ستم بگرفتست بازویش بتیغ ملک جم بگرفتست
وقتست که زیر چنک را بنوازم چون شاه بچنک شهر بم بگرفتست

قصه آمدن گزلی خان خوارزمی بکرمان

سبحان الله اینت نحوست طالع کرمان و اینت ادبار و بخت بد که بدین خاک
مستولی است، اگر در اقصای روم آتش فتنه ملتهب می شود زبانه آن خان و مان
ضعفاء کرمان می سوزد و اگر در نواحی چین نکباء نکبتی هائج^۴ می گردد غبار غوغاء
آن باز سرو ریش اهل کرمان می آورد.

در میانه آن محاصره و مهمم بزرگ که در پیدش پادشاه اسلام بود از سرحد خراسان
شاغلی پیدا شد و فتقی حادث (195b) و خاطر عاطر پادشاه از آن هاجم ناگاه و ناجم^۵
نا اندیشیده متشوش و متوزع شد، شعر:

حُشَاةُ نَفْسٍ وَدَّعَتْ يَوْمَ وَدَّعُوا فَلَمْ أَذِرْ أَيْ الظَّاعِنِينَ أَشِيْعُ^۶

و منشأ این واقعه و قصه حال آنکه سلطان خوارزمشاه محمد نیابت ملک
نیشابور بامیر جمال الدین گزلی خان داد^۷ و ایالت آن ولایت بوی مفوض فرمود و دست
او در حل و عقد و حکم نیشابور مطلق گردانید، و آن گزلی خان کهن کافری ظالمی
است که بارانهای حوادث کفر و اسلام بر سر او آمده است و احوال و قایع شدت و

۱ - آیه جعلنا علیها سافلها اشاره بیلاد اصحاب لوط است و غرض از مؤتفکات همان شهرهای ایشان
است که بامر خداوند بر سر ایشان واز کون گردید.

۲ - شافه بمعنی اصل و بیخ است يقال استأصل الله شافته یعنی ببرد اصل و بیخ آنرا خدای (منتهی الأرب).

۳ - ظاهرأ نام سراینده و سازنده دستگاه اتابك سعداست. ۴ - هائج وزیدن باد خانه برانداز،

۵ - ناجم یعنی کسی که باد عای مذهب یا سیاستی قیام کند ۶ - از منتبتی (العرف الطیب ص ۲۴)

۷ - برای شرح حال این شخص که از خویشان ترکان خانون مادرخوارزمشاه بود رجوع کنید بتاریخ

جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۶۹-۷۲

رخای روزگار بروی گذشته و در خوارزم و خراسان عمار و املاک بسیار حاصل کرده و اسباب پادشاهی ساخته و با کمال تمول و فرط استغنا دل گرسنه و جان تشنه او سیر نشده و در بنشاپور از قطع طرق و ایذاء سابل^۱ تحاشی ننموده و حشم و خول خود را از این منکر نهی ناکرده تا سنه خمس و ستمایه هلالی که وزیر سلطان لشکر خوارزم بدر هرات آورد بمحاصره و استخلاص آن طرف، و گزلی در جمله امرا در خدمت، و اتفاق افتاد فوجی از خیل او بر کاروانی خوردند و آن را زدند و مرد کشت و مال برد و شکایت این حال بسمع وزیر رسید، تعریف آن کار فرمود و دزدان را در قبض آورد و بعضی را سیاست فرمود، و گزلی خان را آن حال منکر نمود و با وزیر عتاب کرد که کسان مرا هلاک کرده اند همانا بی علم و رخصت او بوده باشد. وزیر بحکم تمکن منصب و اعتماد بر تمهد قواعد احتشام خویش جواب داد که دزدی کرده و رنج مسلمانان خواسته پس آنچه استحقاق قطاع الطريق بود یافته، و اگر تو که پادشاه خراسانی بر مثل این جریمه اقدام نمائی جزاء تو همین خواهد بود. این جواب عنیف در گزلی اثر کرد و رک جاهلیت در وی بجنبید و شب از معسکر در هرات بگریخت و روی بنشاپور نهاد و ناگاه در شهر آمد و مردم و رعیت ولایت از آن مناظره غافل و او را پادشاه و حاکم ولایت می دانستند، در شهر آمد و دروازه ها فرو بست و اصحاب دیوان و اعیان ولایت و اهل تمول را در قبض آورد و در شکنجه مصادره کشید و اموالی بی حد و نعمت بی قیاس حاصل کرد (166a) و او را خوش و پوشی^۲ جمع شد و با مردی پانصد سوار و پیاده و عورانی دویست و خزاین بسیار روی بکرمان نهاد بر ظن آنکه عرصه کرمان از لشکر فارس خالی است و استخلاص آن ملک آسان، در طبس او را معلوم شد که پادشاه اسلام وارث سریر سلیمان با بیست هزار مرد بر در بهم است و بمحاصره

۱ - سابل یعنی مسافر و آئینه و رونده .

۲ - خوش و پوش ظاهر از جمله اتباع است بمعنی دارو دسته و اطرافیان، در آشتیان مولد نگارنده هنوز مردم در حق کسی که متظاهر بتعینات و اسباب صوری زندگانی باشد ولی باطناً بی مایه و خالی از معنی محسوب شود بزبان خود میگویند :

این همه خوش و پوش

پاشنه ندارد کوشش

یعنی با این همه تظاهر و خوش و پوش کفش او پاشنه ندارد .

غز مشغول ، او را دندان طمع از کرمان کند شد ر چون از خصم می ترسید و مقام طبس میسر نبود بکرمان آمد و در سرحد^۱ بهاباد^۲ نزول کرد و زرعی که دید فنا کرد و بجانب کوبنان آمد و هم چنین غلّه سبز بزبان آورد و بزرند آمد و بر قاعده مزروعات آن ولایت تلف می کرد و پوستین نیت و عزیمت باز گردانید و دم هوای خدمت پادشاه زدن گرفت و بزبان می گفت که بخدمت پادشاه آمده‌ام و مهمان اوام و بحکم یگانگی این تجاسر می نمایم و غلّه می خورم ، اگر پادشاه عتاب کند غرامت آن بکشد . بدین علت يك ماهی در ولایت زرنند مقام کرد تا چهارپای مرده گشته او زنده شدند و رسول و نامه بمقیمان برد سیر می نوشت و بقول دم دوستی می زد و بفعل در ولایت خرابی می کرد .

پادشاه اسلام در میان دو محذور^۲ فروماند ، نخست طریق رفق پیش گرفت و حاجب بزرگ خود امیر عزالدین فضلون [را] با تحف لایق پیش او فرستاد ، از آنجا که غلظ طبع خوارزمیان و سردی مزاج و فظاظت نیم مسلمانان باشد تمکینی زیادت نمود و عزالدین فضلون را دیدیم از وی رنجیده باز آمده ، پس از بردسیر پادشاه نوشتند که ، مصراع :

حَفِظْتَ شَيْئًا وَ غَابَتْ عَنْكَ أَشْيَاءُ^۳ ، طلب ولایتی نا گرفته کنی و سعی در ملکی متوقع می نمائی و سرحد^۲ ولایت مسلم از دست بخواد شد چه این کافر در راور حصار می گیرد و محال می طلبد .

پادشاه ازین کلمات از معسکر برخاست و روی بدفع وی آورد و چون براین رسید در راور که مقام گزلی بود حیلۀ ساختند و در شب آتشیهای بسیار در صحرا برافروختند و طبل ها زدن گرفتند ، گزلی بترسید و در شب از در راور برخاست بعد از آنکه خرابی بی حد کرده بود و غلّه دروده و حمل چهارپای خویش کرده . چون

۱ - در شمال شرقی بافق و شمال غربی کوبنان و راور

۲ - کذا در اصل و شاید صحیح تر « محذور » باشد بمعنی مانع .

۳ - از قطعه مشهوره ابونواس در حق نظام معتزلی و آن چنین شروع میشود :

قفل لمن يدعى في العلم فلسفة حفظت شيئاً و غابت عنك أشياء

(ذیل کتاب الفهرست ص ۲ چاپ مصر)

خبر گریز او (166b) پیداشاه رسید عنان مبارک از رایین باز صوب جشار^۱ و ساردو گردانید، ولایتی سردسیر خوش هوا و مرغزار بسیار و علف زار بی حد بریست فرسنگی شهر بم و بمعنی همان حصار و دربندان قائم بود و حشم منصور بر در بم و خروج غز متعذر و عذاب محاصره باقی . پس امراء غز و معارف کنکاج کردند و مخرج کار خویش جستند و خلاص عاقبت طلب کردند، جز طریق تذلل مسلوک داشتن و راه خضوع رفتن مصلحت ندیدند چه بر تقدیر آنکه پادشاه اسلام در ضمان سلامت نیز عزیمت دارالملک شیراز فرماید در حوالی بم و نرماشیر چندان سوار و پیاده بنشانند که در خروج و راه بروز بر غز بسته دارد و اگر امراء دولت در خدمت رکاب اعلی نیز رغبت خانه نمایند و عرصه گرمسیر خالی ماند غز را دیگر خصوم باشند بیرون از پادشاه اسلام و در این آخر محاصره که حال غز در تزلزل افتاده است ضعیف تر خصمی بریشان ظفر یابد و شهر بستاند پس صلاح و فلاح خویش در اختیار خدمت پادشاه دیدند و در منتصف ذوالقعدة سنه خمس و ستمائه برادر هم مادری عجمشاه امیرزنگی و چند امیر غز بتخت اعلی پادشاه آمدند و التماس صلح کردند برقرار آنکه امرأ و معارف غز بیرون آیند و در خدمت چترهایون بشیراز روند تا پادشاه ایشان را مستقر و مستوطن معین گرداند و نان و اقطاع روشن فرماید و ملک عجمشاه تنها در شهر بم می باشد تا ماهی دوسه که کار حشم قرار گیرد و حال نظام پذیرد پس ملک عجمشاه نیز بیرون آید و شهر بم بیادشاه و گماشتگان او تسلیم کنند . بدین قرار امیرزنگی و رسولان باز شهر شدند و قواعد معاهدت و معاهد مخالفت از جانبین مؤکد و مشید گردانیدند و در آخر ماه ذوالقعدة من السنة المذكورة امرأ و بزرگان حشم غز بخدمت سپهر اعظم پیوستند و شرف دست بوس مبارك (167a) حاصل کردند و بتشریف و نواخت و انواع اکرام مخصوص شدند و پادشاه اسلام در ظل ظفر و ضمان دولت روی سرایده عزیمت میمونه باز صوب شیراز فرمود بر راه سیرجان و بافت، شعر:

وَ عَادَ قَرِيرُ الْعَيْنِ بِصَحْبَةِ النَّصْرِ وَ فَازَ بِأَجْرِ لَا يُعَادِلُهُ أَجْرُ

بیت :

بتیغ بیخ بلا چون زباج بم بر کند گسست سلسله فتنه را از آن پیوند
و چون در شعبان سنه خمس و ستمائه پادشاه اسلام بمبار کی از معسکر میمون
در بردسیر سرپرده همایون بجانب بم فرمود بر عزم محاصره امیر لالابک عزالدین بالال را
باتابکی ملک عماد الدنیا والدین محمد در شهر بردسیر فرستاد با فوجی سوار و پیاده و
کار دیوان و ترتیب ارزاق حشم صدر کبیر سعد الدوله والدین محمد بن خطیر الیزدی
را نصب کرد واستیفاء دیوان بامیر رئیس اوحدالدین تبریزی منوط گردانید و اشراف
بصدر اجل نجیب الدین محمد ناصر تفویض فرمود و مدت دو سال تمام تا شعبان سنه
سبع و ستمائه عزالدین لالابک و سعدالدین و این اصحاب مقیم شهر بردسیر بودند و
دو دخل برداشتند و ربع منال مسلمانان برگرفتند اما ازین امیر و وزیر درین دوسال
بیرون ازین ربع واجب معین هیچ تکلیف دیگر بر عیت نرسید و رنجشی کمتر دیدند
و اگرچه در منازل مسلمانان تصرفات دیوانی و اختز الهای سلطانی که ارباب بیچاره
بر سر آن واقف نتوانند بود میرفت اما بفضل سبحانه و تعالی درین دوسال دربندانی
نبود و حادثه غریب و واقعه صعب نیفتاد بل که در شهر بردسیر بساط امن مفروش بود
و مهد سلامت مهد، بلی امیر مبارز از جهت قبض سابق محمد میمون تا بده فرسنگی
شهر آمد و حق تعالی او را بقصد شهر نگذاشت و شرر شراو از حومه بردسیر بازداشت
ولله الحمد، ولالابک بر قلعه بلقمه قناعت میکرد و سعدالدین را عشق اتباع حصص (167b)
خراب و منازل بیاب^۱ چنان غالب شد که شب و روز از کتابت صکوک و طلب سجلات
بهیچ دیگر نپرداخت، هر حصه طافیه^۲ و زمین بی آب و خانه بی بام و در که درین
چهل سال مهممل و ضایع بود در دور او آن را خداوندی پیدا آمد و بوی فروخت و او
آنچه از فروغ و مرافق عمل دیوان کرمان یافت همه فنا کرد و بیهای آن خرابها
مصروف داشت یا بگل کار و کهنکین^۳ داد که در آن خرابها کار کردند لاجرم امروز

۱ - بیاب بروزن شراب کلمه ایست عربی بمعنی ویران و خراب .

۲ - طافیه یعنی بلندتر از سطح آب که آب بر آن ننشیند .

۳ - کهنکین بفتح اول و سکون دوّم و سوّم بزبان محلی کرمانی بمعنی مقنی و چاخواست .

بازشیراز میشود بهزار دینار ر کئی قرض و صد منی پشت کاغذ و اینجا اشقاصی^۱ چند گذاشت که هر گز نه کس از آن بوی راحتی یابد نه گل فایده چینه. در شعبان سنه سبع و ستمایه موافق ماه اسفندارمذسنه ستمائه مثال اعلی پادشاه باستدعاء عزالدین لالابک و سعد الدین و اصحاب دیوان و حاکم ولایت و امام اصحاب شافعی قدوة الدین^۲ و جمله اصحاب قلم که در کرمان بودند رسید^۳ [وفوجی حشم مجرّد در صحبت عزالدین فضلون بکرمان فرستاد، روز چهارم ماه مهر سنه خمس و تسعين ببردسیر رسیدند و چون خبر لشکر فارس محقق شد لشکر خراسان از لشکرگاه نزدیک در شهر برخاستند و عزالدین فضلون کس فرستاد برضی الدین و حشم خراسان که میان حضرت خراسان و فارس صلح است و اسباب خویشی و مواصلت حاصل چرا میباید که این معاملت رود ما را اتابک جنگ نفرموده است و گفته که بخدمت یش آئیم و خطبه ولایت بر نام سلطان اعظم کنیم و پس من و تو هر دو بحضرت خوارزم شویم و احوال ولایت عرض دهیم و آنچه فرماید طریق انقیاد سپریم.

حشم خراسان را لشکر فارس در چشم آمد و ایشان را غالب دیدند، بدین کلمه از در بردسیر برخاستند و روی بسرحد^۴ نهادند برعزم خراسان و عزالدین فضلون روزی دوسه بر صحرانشست پس عزم فارس (168a) نمود و چند امیر با حشمی معدود در شهر

۱ - اشقاص جمع شقص بکسر شین بمعنی نصیب و پاره‌ای از هر چیز و در اینجا مقصود قطعه زمین است (رجوع کنید بسطط‌العلی ص ۳۹ و ۱۴۵)

۲ - یعنی عمر بن الیاس بن عبدالله کرمانی از صوفیان پیرو محیی الدین محمد بن علی بن العربی معروف که بر او تصانیف او را خوانده بوده و مریدان بسیار داشته (بنقل از معجم الالقباب ابن الفوطی نسخه خطی کتابخانه ظاهریه دمشق در عنوان قدوة الدین) و او در موقع ورود ملوک شبانکاره بکرمان در سال ۵۹۷ در حین محاصره شهر بملاقات امیر مبارزالدین محمد رفت (تاریخ سلاجقه کرمان ص ۱۷۹).
 ۳ - از اینجا تا سطر ۱۳ از صفحه ۴ یعنی قسمتی که ما آنرا در میان دو قلاب گذاشته ایم چنانکه خوانندگان محترم خود در می‌یابند راجع است بوقایع اواخر سال ۶۰۱ و ۶۰۳ و ۶۰۴ در صورتیکه مؤلف قبلاً ذیل حوادث را تا شعبان ۶۰۷ یعنی تا تاریخ برگشتن اتابک سعد بشیراز آورده بود. چون نسخه منحصر بفرد است معلوم نیست که این اغتشاش از کاتب نسخه ناشی شده است یا علتی دیگر داشته. ما بدون اینکه در ترتیب نسخه تغییری بدهیم آنرا همچنان بچاپ میرسانیم.

۴ - در اینجا مقصود از سرحد مطلق قسمتی از خاک کرمان است که بین آن و خراسان کویرلوت فاصله است یعنی نواحی بهاباد و کوبنان و راور و خینص. (رجوع کنید بصفحه ۶)

نشانده در خدمت پادشاه عماد الدین محمد زیدان و خود با دیگر امرای روی بحضرت نهاد در منتصف صفر سنه اثنین و ستمایه و ماه مهر سنه خمس و تسعین و رضی کوبنات و راور و بهاباد و خبیص در دست گرفت و شحنه و گماشته خود نشانده و خود با زوزن شد، و در آخر ماه جمادی الاولی من السنه المذکوره آخر ماه دی سنه خمس و تسعین خواجه فخر الدین بندقه و امیر داود کرز الدین با چند تن معدود از حضرت شیراز بکرمان آمدند و از اندکی عدد با سرحد که در دست حشم خراسان بود هیچ نتوانست کرد و راه ها از جهت لشکر شهر و حشم سرحد نا ایمن شد و آمد و شد مردم دشوار پس در ماه خرداد سنه ست و تسعین از حضرت فارس امیر نصیر الدین سبط شمله و امیر مکبه^۱ و تاج الدین خلج با جمعی از حشم آمدند و بدر کوبنات تاختن کرد^۲ و چهل سراسب از ترکان و سواران کوبنات بیاورد^۳، دیگر باره بجانب راور شدند و حصار بستند^۴. اول روز ذوالقعد سنه اثنین و ستمایه خبر رسید و در شهر بشارت زدند. روز شنبه روز ایران ماه خرداد سنه ست^۵ پس بدر کوبنات شدند و چند روز مقام کردند و کار بر اهل حصار کوبنات دشوار شد و در کار بود که غرضی بحصل پيوند چون حق تعالی نخواست بود از بردسیر نوشتند و لشکر باز خواندند و آن کار در پای افتاد و لشکر برخاست و غله کوبنات بگذاشت و اهل کوبنات غله برگرفتند و فارغ در حصار نشستند.

قصه بم که در دست کس امیر مبارز بود

و مسلم شدن آن غز را

چون امیر مبارز از دربندان غز و مقون روی باز ولایت خویش نهاد شهر و قلعه بم بدست سعد الدین بوسعید دبیر خویش سپرد و چند مرد آنجا بنشانده و در جیرفت حصاری ساخت و همچنین معتمدان خویش آنجا بنشانده و خود باز ایگک شد (168h) و تا ماه رمضان سنه ثلاث و ستمایه موافق با اول اردیبهشت سنه سبع و تسعین و خسمایه

۱ - کذا (؟)

۲ - یعنی کردند برسم قدیم

۳ - ایضاً یعنی بیاورند.

۵ - یعنی ست و تسعین و خسمایه خراجی.

۴ - یعنی بستند.

سعدالدین بوسعد در شهر بود و با غز که در حصار نرماشیر بود گاه صلح میکرد و گاه جنگ و در شهرستان بم قحطی ناخوش حادث چنانکه هیچ آدمی نماند الا تنی چند معدود و این سعدالدین بی رحمتی بود ناجوانمردی، حال مردم می دید و می فرمود تا عورات مرده را درخانه می نهادند و دفن و غسل و نماز از میان بر گرفت و بسیار رسوائی ازین نوع بر مردم آمد، پس چون غز دیدند که امیر مبارز از جای خویش حرکت نمی تواند کرد که برادر او نظام الدین محمود در خدمت اتابک فارس است و هیچ مددی با بوسعد نمی فرستد مقام باز ربض بم آورد و باستخلاص حصار و شهر بم مشغول شد و توقف بوسعد در شهر بم بغله غز بود. چون ملک عجمشاه بنفس خویش بدر بم آمد غز غله نتوانست فروخت، کار بر بوسعد تنگ شد و مقام شهر متعذر، صلح کرد برقرار آنکه غز امیر داود و نظام الدین محمود و امیر یحیی را خلاص دهند و بجیرفت فرستند تا بوسعد شهر بم تسلیم کند و باز ایگ شود، بهمین قرار بم را گذاشت بی تقریر و رفت چنانکه سه روز هیچ کس ندانست که او رفته است و مردم شهر از عجز و بی طاقتی طریق اعلام غز ندانستند پس غز را احوال رفتن او معلوم شد و بیارو بردفتند و درها را بند شکستند و شهر بم را مسلم کردند. حصار جیرفت در دست کسان امیر مبارز مانده است تا خود حال آن چون افتد.

واز حضرت شیراز در اواخر شوال سنه ثلث و ستمایه موافق بامنتصف ماه خرداد سنه سبع و تسعین و خمسمایه امیر کرزالدین داود را باز خواندند و فخرالدین بندقه را در کرمان بحکم وزارت گذاشتند و امیر شمس الدین خالد را باسم اتابکی فرستادند، و چون شهر بم بدست غز افتاد از حضرت فارس آن حال را کراهیت نمودند و اتابک (169a) ترتیب لشکری فرمود که بکرمان آید و شهر بم از دست غز باز گیرد و خبیص از امیر حسام الدین ایبک و کوبنان از امیر قبیله غلام رضی خراسانی، در ماه ذوالحجه سنه ثلاث و ستمایه موافق با سال سبع و تسعین خراجی لشکری تمام بکرمان فرستاد و اول عزم ناحیه رایین کردند که در دست کسان حسام الدین ایبک بود و حصار رایین بستند و کس خویش نشانند و لشکر روی بجانب خبیص و اندوگرد نهاد تا قلعه اندوگرد و شهر خبیص مسلم کند پس در اول ماه محرم سنه اربع و ستمایه قلعه اندوگرد

بستندند و شهاب الدین محمد تیتار که بر قلعه بود فرو آمد و ولایت مسلم داشت و خود بخدمت عمادالدین آمد و لشکر بدر خبیص شد و تا آخر ماه محرم مقام کرد و خرمای بسیار بزیان بردند و بعضی خرما بن زدند و خرابی کردند، پس از دارالملک خواجه فخرالدین وزیر و افضی القضاة رکن الدین آنجا شدند و حسام الدین ایبک بریشان اعتماد کرد و صلح کرد و حسام الدین ایبک بیرون آمد و با حشم فارس بردسیر آمد و چون لشکر باز فارس می شد حسام الدین ایبک را تکلیف رفتن بحضرت شیراز نکردند و امیر عباس که مقدم حشم بود قبول کرد که ذکر حسام الدین در حضرت بخیر کند و چنان سازد که او را در کرمان بگذارند تا بخدمت پادشاه عماد الدین مشغول باشد. چون دوماهی بر آمد او را استدعا فرمودند و بحضرت شیراز بردند و بحکم آنکه حسام الدین مردی عاقل بود و خط و بلاغت داشت و خدمت اصحاب قلم بسیار کرده و اخلاق نازیکن برگرفته پادشاه شیراز را خدمت او موافق آمد و او را قبول کرد و اعزاز فرمود و در شیراز نان پاره داد و آنچه در کرمان داشت از اقطاع مسلم بگذاشت و این ساعت در خدمت است والله تعالی اعلم.]

قصه رفتن ملک عمادالدین والدین محمد زیدان بحضرت سلطان

خواجه رضی چون لشکر بکرمان می فرستاد قرار بر آن بود که ملک محمد شهر (169b) بردسیر و قلاع تسلیم کند و خود بخدمت سلطان شود، مدتی آن سخن می گفتند و از جهت حضور تکین تاش و لشکر فارس میسر نمی شد، چون تکین تاش باز گشت و از خراسان لشکری تمام برسد و استدعا متواتر شد ملک عمادالدین محمد عزیمت مصمم کرد و روز پنجشنبه اول ماه اردیبهشت سنه اثنین و ستمایه موافق با هشتم ماه ذوالقعدة سنه ثمان و ستمایه روی براه آورد و روانه شد با خواص خدم و خول خویش فارسی و کرمانی تا حق تعالی چه خواسته است و چه تعبیه کرده، وله الحکم فی عباد و بلاد.

قصه باز آمدن عمادالدین محمد زیدان از خدمت سلطان

چون ملک عمادالدین بخدمت درگاه سلطان رسید او را اکرام فرمود و بمواعید

خوب مستظهر گردانید اما کار کرمان از دست بیرون شده بود و ملک معظم قوام الدّین والدّین بعد از فراغ مصاف خطا و ظفر سلطان^۱ ذکر کرمان کرده بود و تجدید عهد ملک کرمان، ملک عمادالدّین را وعده ملک فارس دادند و قرب یک سال تمام ملک عمادالدّین در سمرقند و خراسان بماند، هم در ماه اردیبهشت سنّه ثلاث و ستمایه باز بکرمان آمد بر راه طبرس بعد از آنکه خواجه قوام الدّین براه سیستان با نصرة الدّین کبود جامه و لشکری تمام بکرمان رسیده بود و ولایت گرمسیر جیرفت و مغون از دست شبانکاره باز گرفته و بدر بم آمده بمحاصره غز، و در مدّت مقام ملک عمادالدّین در خدمت سلطان از حضرت سلطان خواجه قوام الدّین را منصب بیفزودند و اسم ملکی بروی نهادند و او را بملک معظم خطاب کردند و لشکری بوی دادند و بکرمان فرستادند، در ماه رمضان سنّه تسع و ستمایه از زوزن روانه شد و در اواخر شوال بجیرفت رفت و حصار (170 a) که شبانکاره ساخته بود مسلم کرد و جمعی از سوار و پیاده از آن امیر قطب الدّین مبارز که در حصار بودند بیرون آوردند و برهنه کردند و باز ایگ فرستادند و در اواخر ذوالقعدة لشکر بدر بم کشید و غزمیان مقام و گریز فروماند، قضای بد ایشان را رای حصار دادی و جنگ پیش نهاد و در شهرستان بم شدند لشکر بیرون لشکری تمام بود، مردان کارود و سردار چون ملک معظم فیلسوف جهان و نصرة الدّین کبود جامه که مردی فیروز جنگ است بیک بار دو حصار شهرستان زیر و زبر و منهدم کردند، غز فریاد بر آورد و ولایت تسلیم کرد و بیرون آمد در منتصف ذی الحجه سنّه تسع و ستمایه و ملک عجمشاه بر صوب سیستان با فوجی حشم غز رفت تا خود بکجا رسد. و ملک معظم و نصرة الدّین کبود جامه بمواقع ساردویه و جشار آمدند و آنجا مقام کردند چه علف لشکر بسیار بود تا آخر ماه محرم سنّه عشر و ستمایه پس از آنجا کوچ کردند و بدر بافت شدند و در اوّل ماه صفر روز یکشنبه موافق با سیزدهم ماه تیر سنّه ثلاث و ستمایه مگر اشارتی از حضرت جلّت صادر شده بود بهلاک

۱ - غرض جنگ سلطان محمد خوارزمشاه است با گورخان قراختائی در سال ۶۰۷ که بانقض دولت قراختائیان منتهی گردید.

کبود جامه، آنجا فرصت یافتند و او را هلاک کردند^۱ و چون بحکم فرمان بود لشکر و حشم او نطق نزدند و هیچ حرکت نکردند و بُنه و اسباب او از اسب و شتر وزرینه و سیمینه همه تفصیل کردند و خزانه سلطان را ذخیره کردند و بمبارک روز سه‌شنبه دهم ماه صفر سنه عشر و ستمایه موافق با روز باد ماه تیر سنه ثلاث و ستمایه در شهر بردسیر دارالملک آمد.

قصه ملک عمادالدین محمد زیدان بعد از بازگردیدن از حضرت سلطان

در مدت مقام ملک معظم در گرمسیر در خدمت (b 170) او بود بر آن قرار که چون از فتح ولایت کرمان و استخلاص قلاع و حصول آن بفارس روند و با اتابک مظفرالدین بصلح و جنگ چنانچه میسر شود او را جانبی بازدید کنند و ولایتی او را میسر گردانند، چون واقعه کبود جامه بیفتاد کار از نظام بگردید و با فارس جنگ کردن متعذر شد، رسول فرستادند و همانا که از جانب اتابک اجابتی نرفت که کار عمادالدین روشن نشد و بی نوا و بی ترتیب می بود تا بر همین نسق در شهر آمدند، ملک عمادالدین در رَ بَض محلت شاه‌یجان^۲ در خانه محمود صراف مقام فرمود و جماعت کنیزکان و حرم را که در شهر بودند با دشت خواند و روزی چند بر بد حالی و بی نوائی صبر کرد و از هیچ طرف او را اکرامی نکردند و تیمار نداشتند و چون کار او بجان رسید او را گفتند طریق کار همان است که مراجعت حضرت سلطان کنی. گفت چنین کنم، در نیمه ماه مرداد سنه ثلاث و ستمایه برخاست با تنی چند معدود و حرم خویش و از شهر بیرون شد و چنان گفتند که روی بجانب عراق نهاد و صحبت امیر ناصرالدین منگلی^۳ که بر در اصفهان بود همی اختیار کرد و خواص خدم او و کسانی که معلّم و

۱ - برای احوال ابن نصره الدین کبود جامه رجوع کنید بلباب الالباب ج ۱ ص ۵۱ و مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۵۷ و حواشی لباب الالباب و لی این دو مأخذ اخیر هر دو در باب عاقبت حال او متضمن اشتباهاتی هستند.

۲ - شاه‌یجان یا شاه‌یگان شرقی پایتخت قدیم کرمان بوده (رجوع شود بحواشی آخر کتاب).

۳ - برای شرح حال او رجوع کنید بحواشی تاریخ جهانگشای جوینی ج ۳ ص ۴۰۷ بقلم علامه فقید مرحوم قزوینی.

محرض او بودند درین خاکساری بخود کشیدند و همه از وی بر گردیدند و در خانه نشستند و او را سر در جهان دادند تا خود دیگر سر آن حادثه چیست^۱ ؟

در ماه جمادی الاخره سنه عشر و ستمایه موافق با آذرماه سنه ثلث و ستمایه ملک معظم مبلغ هزاروپانصد مرد سوار و پیاده بتاختن فارس فرستاد و قصد حصار کرد، چون بهرات^۲ رسیدند و قصد حصار کردند فوجی از غلامان غدر کردند و بشیراز گریختند، دل لشکر از آن حرکت بشکست، برخاستند و با جانب سیرجان و بافت آمدند و ملک معظم فرمود که روی بجروم جیرفت نهند و ملک روز اول شعبان من السنه از بردسیر با باقی حشم روی بجانب جیرفت نهاد چه امیر جلال الدین سالار بلند که در کوه بارجان^۳ (171a) بود عصیان نموده بود و در حصار زاخت^۴ متحصن شده، استخلاص آنرا حرکت کرد و رفت و در بردسیر کوتوالان بودند و صدر کبیر تاج الدین ابوبکر صاحب دیوان، و چون بجیرفت و حدود گرمسیر رسید در رودبار به خرق^۵ مقام فرمود و حصار زاخت که بدست سالار بود مستخلص کرد و سالار را هلاک کرد و از جهت عصیان او جمله برافتادند و امیر اسدالدین ابراهیم را که والی ریقان بود قبض کرد و محبوس داشت و بقول بعضی هلاک کرد و هر کجا کردی بود یا هلاک کردند یا از حدود گرمسیر آواره گردانیدند و در آخر سال بهرموز شد تا جمله حشم و مال خراج بستد و امیر شهاب الدین مندرک براه تواضع در آمد و خدمتهای بسیار کرد و ملک او را امان داد و بنفس رنجی نرسانید و از جهت مقام هرموز و گرمسیر و با پیدا شد و ترك و تاجیک و سرهنگک بسیار هلاک شدند و تا ماه تیر سنه اربع و ستمایه خراجی در جیرفت و گرمسیر مقام افتاد، و با عام شد و بقایای آن و با ببردسیر آوردند و ترك و سرهنگک بسیار در بردسیر هلاک

۱ - ملك عمادالدین محمد بن زیدان عاقبت بایج پیش قطب الدین مبارز رفت و او دهی بوی بخشید و در آنجا بود تا مرد (جامع التواریخ) .

۲ - مقصود هرات فارس است در مغرب شهر بابک و جنوب مروست .

۳ - قسمتی از جبال بارز .

۴ - در بلوک جبال بارز .

۵ - خرق نام یکی از قلاع مشهور رودبار جیرفت بوده (رجوع کنید بحواشی سمط العلی ص ۱۱۹) .

شدند و در بردسیر مقام فرمود تا دوازدهم شعبان سنهٔ احدى عشر و ستمایه موافق با چهاردهم ماه دی سنهٔ اربع و ستمایه عزیمت خراسان فرمود و خدمت سلطان روز سه شنبه دوازدهم شعبان مذکور نهضت فرمود و روانه شد و جملهٔ امرا و حشم بسرحدهای سردسیر و گرمسیر فرستاد و اطراف را مضبوط گردانید و با فوجی غلامان خویش و بعضی معارف حشم برون شد بر عزم نزول زوزن و از آنجا بخدمت سلطان آنجا که معسکر میمون باشد، و چون روی بخدمت سلطان آورد سلطان بغزو کافر (171b) شده بود^۱ درخوارزم مقام کرد تارکاب اعلی سلطان مقرون^۲ باز حدود ماوراءالنهر آمد پس شرف دستبوس یافت و خدمات و پیش کشیها که برده بود عرض داد و در چشم سلطان آمد و سبب حصول مراضی او شد و انواع نواخت و تشریف و تمکین زیاده از حد در حق ملک معظم فرمود و او را باعزاز تمام رخصت باز گشتن کرمان داد .

در ماه آبان سنهٔ خمس و ستمایه باز کرمان رسید و در صحرا مقام فرمود تا روز دیندین ماه آبان من السنه می بود پس عزم گرمسیر کرد و فرمود که قلعه کوه که آنرا قلعهٔ کبیره^۳ گفتندی که بیردسیر بود از بناء بوعلی محمد بن الیاس خراب کردند و چاهی عجیب که بر سنک خاره فرو برده بودند بزعم مرد [م] چهارصد گز بر سنک فرو شده و من ظاهر آن دیدم قریب هشت گز در هشت گز طول و عرض سرچاه بود و بر چهار قسمت کرده بودند و چهار چرخ بر نهاد، چاهی بدین عظمت و بلعجبی انباشتند و باطل کردند . و موجب تخریب آن قلعه آنکه چاهی بزرگ بود و چند در و طبقه داشت و در حفظ و صیانت آن حاجت بمرد بسیار بود و مؤنت بی حد و از عجائب آن قلعه دیگر آن بود که دروازهٔ سیم او از آهن بود، اصل در و بند و آستانه و غیره قریب بیست هزار من

۱ - اشاره است بسفری که سلطان محمد خوارزمشاه در زمستان سال ۶۱۲ بدشت قرقیز و مساکین قبایل قبیاق کرد و در آن حدود اول بار با سپاهیان جوجی پسر چنگیز روبرو شد و در تابستان ۶۱۳ بخوارزم برگشت (رجوع کنید بتاریخ مغول تألیف نگارنده ص ۲۰) .

۲ - ظاهر از اینجا کلمه ای افتاده است .

۳ - رجوع کنید بصفحه ۸ و پا و رقی آن .

آهن، آنرا زیر آوردند و مردم شهر را بیگار میفرمودند تا می شدند و آنرا خراب میکردند و اجزاء آن که مانده بود میفگنند پس در اثناء آن تخریت بردیوار آن مثل طاقی پیدا آمد چون در آن فرو کردند دو سه پاره دیگ سنگین پیدا آمد و در وی تاجی بود زرین و چند اوانی زر و نقره، آنرا وزن کردند پانزده من زر بود و بیست و هفت من نقره، آنرا بیرون آوردند و بخزینه پادشاه بردند و هیچ معلوم نشد که ذخیره کدام پادشاه و کومتوال بوده است در مدت سیصد سال که تاریخ بنای آن قلعه است. و از وقایع بلعجب که در مدت مقام پادشاه بر در شهر بود درین مدت آن بود که از جمله بزرگان کرمان و صدور و قضاة بزرگی بود اورا (172a) تاج الدین ابوالخطاب گویند و پسری داشت، جوانی فاضل و در فنون علوم یگانه و از معجزات او آنکه در هیچ علم استادی ندیده بود و شاگردی نکرده و همچنین بذکاء خویش علوم...^۱ و فقه و لغت و نحو و کلام همه حاصل کرده. اتفاقاً تاج الدین ابوالخطاب رنجور شد، این پسر فاضل با دیگر جماعت ائمه باز ربض دشت نشسته بود بحکم فرمان پادشاه، و بحکم رنجوری پدر در غیبت چتر اعلی پادشاه صدرالدین محمد که پسر تاج الدین بود در شهر می آمد و بخدمت اطباء میرفت و بمصالح معالجت پدر قیام می نمود، چون ریایات منصوره نزول فرمود انهاء بار گاه اعلی کردند که چند دانشمند که فرموده بود که در شهر نیایند می آمدند و ملک معظم باحضار ایشان مثال داد. اتفاق صدرالدین بدست سرهنگان افتاد، بدر سرای پرده ملک آوردند، ملک اورا بزبان عنفها فرمود و گفت تو خواهرزاده قاضی رکن الدین باشی که من او را دو بست فرسنگ از کرمان دور کرده ام و در زوزن محبوس فرموده، در شهر من چه کار داشتی؟ او عذر رنجوری پدر گفت، مسموع نبود فرمود تا او را سیاست کنند و لبان بدوزند. مردم گفتند مردی قاضی است و فاضل پادشاه را مبارک نباشد چنین شخصی را هلاک کردن باز آن آوردند که اورا محاسن حلق کند و از شهر بیرون شود، بدین جمله از شهر بیرون شد و پدر بیمار و اهل خویش را بشهر خمیص نقل کرد و این ساعت آنجا اند تا عاقبت چون شود، و این واقعه

روز چهارشنبه بود روز فروردین ماه آبان سنهٔ خمس و ستمایه و در تاریخ که مذکورست
 عزم گرمسیر فرموده و حشم و لشکر را بجانب گرمسیر پراکنده کرد و خود بجانب
 هرموز شد و خراج تمام بستم و دوشخص را بنوا گرفت و بیردسیر فرستاد و از مکران
 همچنان بسرحد رفت و یکی از خویشان (142a) مبارز را بنوا گرفت و بدار الملک
 بردسیر فرستاد و در اواخر اردیبهشت سنهٔ ست و ستمایه موافق ماه محرم سنهٔ ثلاث عشر
 و ستمایه بجانب ...^۱ شد و حشم در منزل ساردوک نشاند والله تعالی اعلم .
 هذا آخر ما ...^۱ فی المضاف الی بدایع الأزمان فی وقایع کرمان ادام الله علی اهلها
 الأمن و ...^۱ فرغ من تحریره اضعف عباد الله الرحمن محمد بن
 کمال بن طیان فی اواسط ماه شعبان المعظم لسنة
 ثلاث و ستین و سبعمایه هجریه نبویه

بعضی حواشی و ملاحظات

ص ۲ س ۳، شعر از بحتری است (دیوان او ص ۲۱ ج ۱)

ص ۲ س ۱۱، غرض از این امام نورالدین نیشابوری با احتمال قوی همان امام ابو عبدالله محمد بن اسماعیل بن ابی صالح احمد بن عبدالملک نیشابوری از فقهای شافعیّه است که در کرمان میزیسته و پدرش بقصد اقامت از نیشابور باین سرزمین اخیر مهاجرت کرده بوده است .

وی از استادان روایت سمعانی مشهور است و دوبار یکی در سال ۵۳۶ از طرف سلطان سلجوقی کرمان بیغداد پیش خلیفه عباسی و بار دیگر در تاریخ ۵۴۴ از همان دربار نزد سلطان سلجوقی عراق بسفارت رفته . وفاتش در کرمان بتاريخ ذی القعدة ۵۴۷ اتفاق افتاده است (رجوع کنید بکتاب طبقات الشافیه سبکی ج ۴ ص ۶۶-۶۷)

ص ۵ س ۱۳، خواجه ناصح الدین ابوزهیر نرماشیری از بزرگان و محشمین آن دیار بوده و در ابتدای استیلای ملک دینار بر کرمان مدّتی وزارت او را داشت سپس بعد از چندی معزولی بار دیگر در سال ۵۸۵ بهمان مقام برگشت (تاریخ سلاجقه کرمان ص ۱۵۴-۱۵۵) .

ص ۱۳ س ۴-۳، برادر اوسیف الدین محمد کزکلاه، ظاهراً صحیح باید سیف الدین حسن باشد چه محمد بن علی شبانکاره ای در مجمع الا نساب در ذکر ملوک شبانکاره میگوید که: « ملک نظام الدین حسن را سه پسر بود یکی بزرگتر را قطب الدین مبارز گفتی و یکی دیگر را لقب خود داده بود نظام الدین محمود و یکی را نام خود نهاده بود سیف الدین حسن » .

ص ۱۶ س ۴، بیت از متنبی است از قصیده ای بمطلع :

اليوم عهدكم و اين الموعد هيهات ليس ليوم عهدكم غد

و در اصل مصراع اوّل چنین است : يفنى الكلام ولا يحيط بفضلکم (رجوع کنید بالعرف الطيّب ص ۴۵)

ص ۱۷ س ۱۲، بیت از متنبی است و در دیوان او در مصراع اوّل « شادن »

آمده بجای « جوذر » (العرف الطیب ص ۴۹۳)

ص ۲۲ س ۱۱ ، مدّت حکومت فخر الدّین احمد بن اسعد بنده بوزارت عماد الدّین محمد بن زیدان در کرمان دو سال و کسری بوده از جمادی الاولی سال ۶۰۲ تا شعبان ۶۰۴ ص ۲۶ س ۶ ، تلفّظ صحیح و محلّ واقعی این نقطه که در جامع التّواریخ رشیدی و جامع التّواریخ حسنی هم بهمین شکل آمده درست معلوم نشد .

ص ۳۶ س ۲۰۱ ، این دو بیت از بختری است (دیوان بختری ج ۱ ص ۹۸) و در آنجا در مصراع دوّم « ذنوب » دارد بجای « وثوب » .

ص ۴۷ س ۱۸ ، در باب عاقبت عجمشاه در زبده التّواریخ چنین آمده : « عجمشاه بخدمت سلطان برفت سلطان ولایتی که میان بامیان و وخش بود بوی داد و چوپ سلطان جلال الدّین از زخم تیغ مغول گریخته بغزنین رسید عجمشاه بوی پیوست ، بر لب آب سند اسیر و دستگیر کافر شد بعد از بیست و پنج روز او را بکشتند » . بنابراین این واقعه کمی بعد از جنگ سند که در هشتم شوال ۶۱۸ اتفاق افتاده روی داده است . ص ۴۸ س ۱۴ - در خلاصه ای از بدایع الأزمان کسه در ضمن زبده التّواریخ ابوالقاسم کاشانی مندرج است در باب تجدید عمارت کرمان گوید که : « در شهر عشر و ثلثمایه و نوبت دولت سامانیان ابوعلی محمد بن الیاس را که از عیار پیشگان خراسان بود بکرمان فرستادند ، وی سی و هشت سال متصرّف ملک کرمان بود و باغ سیرگانی و بالیاباد (بعلیاباد) و سرای اندرون شهر او بنا کرد و خندق و قلعه کوه و قلعه نو و بعضی از قلعه کهن از بناهای اوست که در آن گنبد گبران است از عمارت های قدیم ، و از یک جانب او ریاض و حدایق آسف و شاهبجان است و از دیگر جانب بساتین و مزارع دیه را بین و فرمیتن » . رجوع کنید ایضاً بسمط العلی ص ۱۲ .

ص ۴۹ س ۲ - مدّت حکومت عماد الدّین محمد بن زیدان بر کرمان هشت سال متواتر بود (زبده التّواریخ ابوالقاسم کاشی بنقل از بدایع الأزمان) . با رفتن عماد الدّین محمد بخدمت خوارزمشاه و استیلای ملک زوزن دوره استیلای اتابکان سلغری فارس بر کرمان خاتمه یافت و انجام آن مقارن بود با شهر سنه ۶۰۷ (تاریخ و صاف ص ۱۵۱) . ص ۴۹ س ۱۵ - ۱۶ - شهاب الدین مندرک ملک هر موز ، لقب این شخص که

معنی آن معلوم نشد در زبدة التّواریخ ابوالقاسم کاشانی بشکل « ملنگ » ضبط شده و این صورت بسیار شبیه است به Molongh که آنرا در ترجمه اسپانیائی شاهنامه تورانشاهی یعنی تاریخ ملوک هرموز پدروتیشرا Pedro Teixeira در دنبال اسم همین ملك شهاب الدین آورده است ، بنا براین باید گفت که مندرک مندرج در متن یا تحریفی است از ملنگ یا تلفظی دیگر از آن کلمه . اما این ملك شهاب الدین ملنگ که در این تاریخ امارت هرموز (یعنی بندر میناب حالیه و جزایر و سواحل اطراف این محل) را داشته پسر کیقباد بن عیسی بن کیقباد و برادرزاده محمود بن عیسی است که قبل از او ملك هرموز بوده و شهاب الدین بعد از مرك او امارت هرموز را از پسر وی شاهنشاه بن محمود با کشتن او در جنگ بخود منتقل ساخته است .

امیر شهاب الدین ملنگ در ایام امارت دختر خویش را ببرادرزاده دیگر خود علی داد و این علی بن کیقباد که کنیه اش ابو نصر و لقبش سیف الدین است در عهد اتابك ابوبکر بن سعد بن زنگی پادشاه هرموز بوده است (تاریخ و صاف ص ۱۷۶-۱۷۷) . رجوع کنید بترجمه انگلیسی خلاصه شاهنامه تورانشاهی بنقل از اسپانیولی در آخر سفرنامه پدروتیشرا تحت عنوان *The Travels of Pedro Teixeira* (ص ۱۵۶ - ۱۵۷) .

اصل فارسی شاهنامه تورانشاهی بدبختانه گویا از میان رفته است ولی چنانکه گفتیم دو ترجمه خلاصه مانند از آن بزبان اسپانیائی باقیست که بعدها بانگلیسی نیز نقل شده .

فہارس

۱ = اسماء اشخاص و طوائف

تکله (اتابک) ۳۱-۳۲	الف
تکش خوارزمشاه (سلطان علاء الدین) ۶ ح	ابراہیم (اسد الدین) ۴۹
تکین تاش ۴۶	اتابکان آذربایجان ۳۱ ح
ابو تمام طائی ۷ ح	اتسز خوارزمشاه ۳۰
توران شاہ بن طغرل شاہ ۴۱	اثیر الدین سمنانی وزیر ۱۵
ج	احمد بن حامد (حمید الدین افضل کرمانی) ۱۱۰۱ ح
جلال الدین سالار بلند ۴۹	احمد بن سعد بندقہ (فخر الدین) ۱۶، ۱۸، ۲۲، ۲۳
جلال الوزرا ۷	۴۶، ۴۵، ۴۴، ۴۳
جم ۲۴	اسحاق بن ابراہیم ۲۳ ح
جلال الدین (رجوع شود بحیدر بن ابراہیم و گزلی)	اسد الدین = ابراہیم
جمال الدین کرندی ۵	اسعد بن نصر (عمید الملک افزری) ۳۵
جوجی ۵۰ ح	اسماعیل نوبختی ۲۸ ح
جھشیار بن بھمنیار (عمید الملک) ۹	اسماعیلیہ ۹ ح
ح	افضل کرمان = احمد حامد
حاتم طائی ۲۷	اقضی القضاۃ = رکن الدین
حسام الدین = ایبک	اوحد الدین تبریزی ۴۲
حسان بن ثابت ۲۵ ح	ایبک (حسام الدین) ۱۸، ۱۹، ۴۵، ۴۶
حسن غزنوی (سید -) ۳۳ ح	ایبک دراز ۳۱
حیدر بن ابراہیم (جمال الدین) ۵-۷	ابوبکر (تاج الدین) ۴۹
خ	ابوبکر بن سعد (اتابک) ۳۵ ح
خالد (شمس الدین) ۴۵	ب
ابو خالد ۱۷-۲۰	بحتری ۳ ح، ۱۴ ح، ۲۳ ح، ۲۸ ح
خوارزمشاه = اتسز و تکش و محمد	بلال (عز الدین) ۴۲
د	بھرامشاہ غزنوی ۳۳ ح
داود (امیر -) ۴۵	ت
دینار (ملک -) ۴، ۶، ۳۲	تاج الدین ابوبکر ۴۹
ر	تاج الدین ابوالخطاب ۵۱
رستمی (ابوسعید) ۲۸ ح	تاج الدین خلیج ۴۴
رضی الدین ابوبکر بن علی نیشابوری ۴۶-۴۴، ۷۰۶-۴۶	ترکان خاتون مادر خوارزمشاه ۳۸ ح

رکن الدین افضی القضاة ۵۱۰۴۶۰۱۹
رکن الدین = سام و محمد بن صلاح الدین مظفر

ز

زنکی برادر مادری عجمشاه ۴۱
زنکی بن مودود (اتابک) ۳۰-۳۱
ابوزهیر وزیر (ناصح الدین) ۱۰۰۸۰۵
زیاد بن ایبه ۱۲

س

سابق خستگین ۳۰
سابق = محمد میمون
سالار بلند = جلال الدین
سام (رکن الدین) ۳۲
سرخک ۳۵
سری الرقاء ۲۴ ح
سعد بن زنکی (اتابک ابوالمظفر مظفر الدین سلغر سلطان) ۱۳۰۱ ح ، ۱۴-۴۴-۴۸
سعد الدین بوسعد ۴۵، ۴۴
سعد الدین ابوسعید منشی ۱۱۰۱۰
سعد الدین = محمد بن خطیر
سعدی ۱۶ ح
سلجوق (آل -) ۲۹
سلغر ۲۹-۳۰
سلغر سلطان لقب اتابک سعد
سلگری (اتابکان) ۲۹ ح ، ۳۱ ح
سلمان ۱۸
سلیمان نبی ۳۳، ۲۵، ۱۴
سنجر بن ملکشاه (سلطان) ۳۰ ح ، ۳۳
سنقر بن مودود (اتابک شیرباریک) ۲۹-۳۰
سوسیان (ابو الفتح) ۳۱ ح
سید الرؤساء محمد ۹ ح
سیف الدین = محمد کز کلاه
ش
شرف الدین = محمود بن احمد
شمس الدین = خالد
شملة ترکمانی ۴۴، ۳۱، ۳۰

شهاب الدین = محمد تیتار
شهاب الدین مندرک ۴۹
شیر باریک = سنقر
شیرزاد ۳۸

ص

صاحب بن عباد ۱-۲
صدرالدین = محمد
صلاح الدین = مظفر

ط

طغرلشاه سلجوقی ۳۱

ع

عباس (فخر الدین) ۱۸۰۱۶-۳۶۰۳۰۲۸۰۲۲
عباس بن عبدالمطلب ۱۹
عثمان (نظام الدوله) ۷-۹
عجمشاه بن ملک دینار ۴۷، ۴۵، ۴۱، ۱۳
عزالدین لنگر ۳۲ ح
عزالدین منشی ۴
عزالدین = بلال و فضلون
عضد الدوله دیلمی ۲۵ ح
عماد الدین = محمد بن زیدان
عمر بن الیاس = قدوة الدین
عمر حاجب (حسام الدین) ۷-۸
عمیدالملک رجوع کنید به اسعد بن نصر و جهشیار
بن بهمنیار
عنصری ۴ ح
عیسی نبی ۲۴

غ

غز ۶-۱۲-۱۳-۳۰ ح ، ۳۶، ۳۳، ۳۷، ۴۰، ۴۱
۴۷، ۴۵-۴۴

ف

فتح بن خاقان ۱۴ ح
ابوالفتح بن فتح بن خاقان ۳ ح
فخرالدین رجوع شود به احمد بن سعد و عباس و
هوشنگ ،
فرخشاد بن ملک دینار ۶

فضلون (عزالدین) ۴۳۰۴۰:۲۶۰۱۷۰۱۴۰۱۳
ابن الفوطی ۴۳ ح

ق

قدوة الدین (عمر بن الباس) ۴۳
قطب الدین بن سنقر ۳۲
قطب الدین = مبارز
قوام الدین مؤید الملک ملک معظم ۵۱-۴۷
قیه (امیر) ۴۵

ک

کثیر شاعر ۲۴ ح
کرز الدین داود ۴۴-۴۵
کمال الدوله ابورضا ۹ ح

گ

گزی خان (جمال الدین) ۳۸-۳۹
گورخان قراختائی ۴۷ ح

ل

لالابک ۴۲-۴۳
لوط ۳۸ ح

م

مبارز (قطب الدین امیرشبانکاره) ۱۳۰۱۱۰۱۰
۵۱-۴۷: ۴۹۰۴۶، ۴۴ ح ۵۱

منتبی ۱۸ ح ۲۲۰ ح ۲۵۰ ح
محمد (حضرت رسول) ۲۵۰۲۴ ح
محمد بن احمد ابیوردی ۹ ح
محمد بن ارسلانشاه (ملک مغیث الدین) ۳۰
محمد بن الباس (ابوعلی) ۵۰
محمد بازدار ۲۹

محمد تیتار (شهاب الدین) ۴۶۰۱۸
محمد بن خطیر یزدی (سعد الدین) ۴۲
محمد خوارزمشاه (سلطان علاء الدین) ۳۸۰۳۴
۵۰۰۴۷

محمد بن علی بن العربی (محیی الدین) ۴۴ ح
محمد قزوینی ۲۶ ح ۴۸۰ ح
محمد کز کلاه (سیف الدین) ۱۳

محمد المظفر (رکن الدین) ۱۱-۱۶
محمد میمون (سابق الدین) ۴۲
محمد بن ناصر (نجیب الدین) ۴۲
محمد (صدرالدین) ۵۱

محمود بن احمد بن سعد (شرف الدین) ۱۸
محمود بن حسن (نظام الدین) ۱۱: ۴۵۰۳۳، ۱۳
محمود صراف ۴۸

مدرس رضوی ۲۷ ح ۳۶۰ ح
مظفر (صلاح الدین) ۲-۱
مظفر الدین = سعد بن زنگی
معاویه ۱۲

معزی نیشابوری ۹ ح
مغیره بن شعبه ۱۲
ملکشاه سلجوقی ۹ ح
ملکشاه بن محمود بن ملکشاه ۲۹
منگلی (ناصر الدین) ۴۸
موسی نبی ۲۴

مؤید الدین بن القصاب ۳۱ ح

ن

ناصر الدین رجوع کنید بابوزهیر و منگلی
نجیب الدین = محمد بن ناصر
نصرة الدین کبود جامه ۴۸۰۴۷
نصرة الدین بن محمد انر ۶-۷
نصیر الدین سبط شمله ۴۴
نظام الدوله = عثمان
نظام الدین = محمود بن حسن
نظام الملک طوسی ۸، ۹ ح
نکبه ۴۴
نور الدین نیشابوری ۲
نوشروان ۲۷

ه

هشام خلیفه ۳۲
هوشنگ (فخر الدین) ۲۰

ی

یحیی (امیر) ۴۵

۲ - اسماء بلاد

الف	ر
آشتیان ۳۹ ح	راور ۴۴، ۴۰
اصفاک ۴۰ ح	رایین ۴۵، ۴۰، ۱۸
اصفهان ۳۴، ۳۳، ۱۵	رکناباد ۲۸
الموت ۳۷	رودبار ۴۹
اندوگرد ۴۵، ۱۸	روم ۳۷
اهواز ۳۱، ۳۰ ح	ریقان ۴۹
ایگ یا ایج ۳۲، ۳۳، ۴۴، ۴۵، ۴۹ ح	
ب	ز
بارجان (کوه -) ۴۹	زاخت ۴۹
بردسیر ۸۶ ح، ۱۰، ۱۱، ۲۳، ۴۲، ۴۳	زرند ۴۰
۴۶، ۴۹، ۵۰، ۵۱	زوزن ۴۴، ۵۰، ۵۱
بغداد ۳۷، ۴۰، ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۴	س
۴۵، ۴۷	ساردو ۴۱
بهاباد ۴۰، ۴۴	ساردوک ۵۱
ت	ساردویه ۱۸ ح
تبت ۴	سرحد ۴۳، ۴۴
تیز یا طیس ۲	سمرقند ۴۷
ج	سیرجان ۴۱، ۴۹
جبال بارز ۴۱ ح، ۴۹	سیستان ۴۷
جشار ۴۱	ش
جیرفت ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۴۹	شاهیجان ۴۸
خ	شبانکاره ۱۰، ۱۳
خبیص ۴۵، ۴۴، ۴۱، ۴۰	شهر بابک ۴۹ ح
خراسان ۶۰، ۴۶، ۴۴، ۴۳، ۳۹، ۳۸، ۳۴، ۱۶، ۱۷	شیراز ۱۵، ۱۸، ۱۹، ۲۲، ۲۶، ۲۹، ۳۱، ۴۱
خرق ۴۹	۶۴، ۴۹
خوارزم ۷ ح، ۸۰، ۴۳	ط
خوزستان ۳۱ ح	طبس ۵ ح، ۳۴، ۳۹
د	ع
دارابجرد ۳۲	عراق ۱۴، ۳۱، ۴۰، ۴۸

کوبستان و کوبنات ٦، ٧، ٤٤٠، ٤٥٠
کویرلوت ٤٣

م

مزرغان ١١
مکران و مکرانات ٥١، ٥٠
مروست ٤٩ ح

ن

نرماشیر ٤٥، ٤١
نشابور ٣٩

ه

هرات ٣٩
هرات فارس ٤٩
هرموز ٥١، ٤٩

ی

یزد ٣١، ٣٢

٣ - اسماء کتب و ماخذ

غ

غزنین ٤٣
غور ٣٧

ف

فارس ١، ٩ ح، ١٣، ٢٥، ٢٩، ٣٠، ٣١،
٣٢، ٣٦، ٣٩، ٤٣ - ٤٩

ق

قباچاق ٥٠ ح
قرقیز ٥٠ ح
قلعه کبیره یا قلعه کوه ٨، ٥٠ - ٥١
قیس ٣٤

ک

کَرَک (رباط) ٢٦
کرمان، در غالب صفحات
کرنه طبس ٥

ب

بدايع الازمان ١١ ح

ت

تاریخ سلاجقه عماد کاتب ٩ ح
تاریخ سلاجقه کرمان ٥ ح، ٦ ح، ٧ ح، ١١ ح
تاریخ مغول ٥٠ ح
تاریخ وزرای سلجوقیه ٩ ح
تاریخ یمینی ٣ ح، ٢٤ ح
تحفه ناصریه ح

ج

جامع التواریخ ١ ح
جامع الشواهد ٢٥ ح
جهانگشای جوینی ٢٦ ح، ٤٨ ح

ح

حدیقه سنائی ٢٧ ح، ٣٦ ح

د

دستور الوزراء ١ ح
دیوان بختری ٣ ح، ٢٨ ح
دیوان حماسه ١٢ ح، ٢٤ ح

س

سمط العلی ٣ ح، ٤ ح، ٨ ح، ١٤ ح

ش

شداالزار ٨ ح، ٣٥ ح
شرح حماسه بختری ١٢ ح

ط

طیقات ناصری ٣٣ ح
العرف الطیب ٢٥ ح

ع

عقد العلی ٤ ح

ل

لباب الالباب ٤٨ ح

م

مجمع الامثال ١٣ ح
مجمع الانساب ١ ح
مجمع الفصحاء ٤٨ ح
المضاف الی بدايع الازمان ١١، ٥١

م

معجم الالقاب ٤٣ ح
منتهی الارب، ٢٩ ح، ٣٨ ح، ٤٤ ح

ی

یتیمه الدهر ٢٨ ح